

جشن کارگری

اول ماه مه
وبیژه

آه‌نین بادمشت رنجبران



دیجیتال کننده : نینا پویان

مقدمه

روز اول ماه مه / روز همبستگی کارگران جهان / روز بزرگداشت سنتهای انقلابی این طبقه زحمتکش است. خدایان زر و زور / استعمارگران و عوامل استعمار از این روزگم تاریخ زنده و تجسم درخشان جهانی مبارزه این طبقه است / عمیقاً هراسناکند. چه در این روز / ناقوس مرگ تاریخی آنها روشن تر از همیشه در گوششان طنین می افکند و انرا میخراشد. تاریخ خونین این روز بزرگ مشحون از فداکاریها و بیکاری امان طبقه ایست که برای بهر روزی آینده ای درخشان و تابناک نبرد میکند. سرآغاز این این تاریخ / سرکوب وحشیانه جنبش کارگران امریکا برای تحمیل هشت ساعت کار در روز با استعمارگرانی بود که میکوشیدند با استفاده از آخرین رمز کارگران از خرد و پیر و از زن و مرد برسود خود بیفزایند.

" اژیتاسیون در باره ۸ ساعت کار ۰۰۰۰ سفت فرسخ بیمای لوکوموتیف از اقیانوس اطلس تا اقیانوس آرام / از انگلستان نو تا کالیفرنیا را فرا گرفت " (مارکس)

در این جنبش وسیع طی تظاهرات و اعتصابات مختلف بیش از ۳۵۰ هزار کارگر شرکت داشتند. در اول ماه مه ۱۸۸۶ در تظاهرات شیکاگو مزدوران سرمایه بوحشیانه ترین اشکال (تیراندازی بسوی کارگران و انفجار بمب در صفوف آنها) موجب شهادت عده زیادی از کارگران شدند. سرکوب وحشیانه این تظاهرات که از سوئی عمق ابتدال و خصلت ضد انسانی بانیا این سرکوب را مظاهر کرد / از سوی دیگر دلاوری شکوهمند کارگران را در مبارزه با وحشیگری که در جامعه "د مکرسی" یجیده شده بود و یایداری آنها را در دست یابی بخواستههای عادلانه خود اشکار نمود. در ژوئیه ۱۸۸۹

کنکره بین العلی سوسیالیستها در باریس / روز اول ماه مه رابعنوان روز
مبارزه برای تحقق ۸ ساعت کار در روز و روز اعلام خواستهای کارگران تعیین
نمود - از آن پس این روز بزرگسجبل مبارزه ایست که کارگران علیه خدایان
زر و زور - که باشتوانه ربوده خویش که تبلور و تراکم نیروی کار بغارت رفته
کارگران و زحمتکشانشان است - و موجودیت تحمیلی آنان انجام میدهند - و اینان
نیز انجا که میتوانند کوشش در منحرف ساختن آن میکنند و انرا بسطح جنبش
های، بتدل میرسانند و انجا که چنین نمیتوانند انرا ب خاک زخزن میکشند /
چه در کشورهای امپریالیستی و چه در کشورهای اسیر درینجه امپریالیسم - و
این بد رستی بیانگر این واقعیت است که " ماهیگیران هندی و ماهیگیران
انگلیسی بهم نزد یکنند تا ماهیگیران و ماهیخواران انگلیسی "

٪٪٪

رفقای مبارز :

این مجموعه هدیه ایست به کارگران و دهقانان ایران که در طول بیست و
هفتاد سال مبارزات درخشان خود پایه های کاذب خدایان زر و زور را
بلرزه در آورده و کمرا امپریالیسم و ارتجاع را خنم نمود هاند - آنان سالنهای
سال مبارزه کرده و این مبارزه را تا سرنگونی رژیم منفور پهلوی و قطع کامل
نفوذ امپریالیسم / تا پیروزی نهائی / ادامه خواهند داد -
آنچه در اینجا تقدیم میشود شامل دفاعیات کارگر قهرمان و انقلابی شهید
هوشنگ ترگل / سبیل نسل نوین طبقه کارگر ایران / و همچنین منتخبی
از اشعار شاعر انقلابی ابوالقاسم لاهوتی / کسی که عشق برنحیر از کلامش
مبارد / میباشد -

سازمان دانشجویان ایرانی در شیکاگو

(عضو کنگره راسیون جهانی محملین و دانشجویان ایرانی)





ترگل که بود ؟ "فرزند رنج و کار" در خانواده یی فقیر دنیا آمد . از کودکی مزه استعمار را چشید . سالهایی در بروجرد و بعد در تهران . و بعد سه ماه زندان (بهمن ۴۶ - اردیبهشت ۴۷) . در زندان آموخت / آموخت کمباید بیاموزد و بیاموزاند . دانشجویان دانشگاه تهران او را با خاطر میاورند که جلوی دانشگاه کتاب میفروخت و آنهاییکه "اهلش" بودند ادبیات انقلابی و مارکسیستی "رد" میکرد . تا اینکه دوباره او را ببند کسیدند . یث سال دیگر زندان که "اخگرهای سارزه را" در روی به "شعله های ملتهد و سوزان" مبدل کرد . و همزنجیر و هم‌رزم را متشکل کرد : ترگل شد کتیرائی / کریمی / طاهرزاده . شد گروه "جاوید آرمان خلقی" خلقی که در دانشگاه تبریز / در کارخانه نیشکر هفت تیه و در روستاهای بروجرد و لرستان پیدا میشود . خلقی که به ادبیات انقلابی همچون هوائیکه تنفس میکند احتیاج دارد . طاهرزاده و کریمی و بعد بقیه گرفتار شدند . کتیرائی زیر شکنجه شهید شد و محاکمه ستمگران بعهد ه ترگل افتاد .

مثل میلیونها "فرزند رنج و کار" زندگی کرد و مرد . اما نه مثل فرزند رنج و کار . او که "بر اوج قله های رفیع آرمان توده های رنج دیده ایران" ایستاد "دورنمای زندگی درخشان و خفقان مردم" را میدید / آنکه همه جا حضور خواهد داشت : در روستاهای بروجرد و در کارخانه هفت تیه / در دانشگاه تبریز و در سیاهچالهای تهران . و همه جا راهد ایت خواهد کرد / بیمه با سرکوب خواهد کرد ستمگرانرا / بید ریخ مهر خواهد ورزید به توده بیکران ستمدیدگان . اونمایند ه پیشتاز لشکر عظیم زحمتکشان است .

دفاعیات کارگر قهرمان و انقلابی شهید هوشنگ ترگل

امروز می‌خواهم در این صحنه تراژیک و در چنین لحظات تعیین کننده‌ای بعنوان آخرین دفاع و بدین مقدمه چینی از خود و آرمانهایم به دفاع بپردازم. می‌خواهم بطور خلاصه انگیزه های عمده و آن علائق و پیوندهای انسانی که مرا به صفوف مبارزین آزادی بخش ملت نشانید صراحتاً، روشن و مستدل بحث کنم تا همه شما و کارگردانان چنین صحنه های تراژیک بوجود ما و مبارزات پیگیر و سازنده اجتماعی در کشورمان بی برده و آن را امری منطقی و اجتناب ناپذیر بدانید. با این توضیح مختصراً ابتدا لازم می‌دانم که در باره عدم صلاحیت چنین صحنه هائی که با اصطلاح دادگاه خوانده می‌شود صحبت نمایم اصولاً هیچ دادگاه و محلفه ای حق رسیدگی به چنین پرونده هائی را ندارد، چرا؟ و بچه دلیل؟ برای اینکه ما مبارزین راه آزادی میهنمان هستیم و بخاطر سعادت بشریت و ایجاد نظام نوین و انسانی مبارزه می‌کنیم و مبارزه از دیدگاه توده های زحمتکش و ستم دیده نه تنها جرم نیست بلکه وظیفه ای مقدس و افتخاری است و راه مداوم یک رزمندگی ملی است. اما از نظرگاه طبقه حاکم و در ظاهر در اجتماع بلازده ای ما مبارزه جرم تلقی می‌شود و قابل مجازات می‌باشد و البته منطقیاً هم بنسب اصل "حفظ منافع طبقاتی" جز این انتظار نمی‌توان داشت. اما آنچه که مانند خورشید عیان است این است که نمی‌توان خواسته ها و تمنیات در منشانه ای امپریالیسم و دست نشانده کانترا در قالبهای قانونی و احکام جابرانه محاکم نظامی جهت حفظ و برآورده شدن منافعشان رنگ عدالت و عدالت خواهی زد. این تبلیغات و رفرمهای نیم بند من در آوردی و کوس و کرنای عدالت بنسب اصطلاح اجتماعی قادر نخواهد بود بعنوان سرپوش غشوه کننده ای واقعیات مبارزه ای بی امان کشورمان را سرپوش نهد و مبارزین استوار و واقع بین در چنین شرایط ترور و اختناق از طبقه حاکم موجود انتظاری جز نابودی خو- و مثل عام خلقهای ستم دیده ایران را نخواهند داشت.

طبقات حاکمه در کشورهای ستم دیده و بلاکش جهان سوم همچون کشور خودمان بخاطر حفظ و بقای خود به نابودی ما نیازمند است روزی مبارزین خلق را در میدانها و معاویه گلوله می‌بندد و روزی دیگر در اطاقهای در بسته حکم مرگشان را امضا می‌کند. این امر از نظر تاریخ مبارزات اجتماعی پدیده ای است اجتناب ناپذیر و من شخصاً بدان کردن می‌نهم. اما بدانید نام این اطاق در بسته را هرگز دادگاه نخواهند گذاشت شما چند نفر نیز در درس نیستید و از داد نیز چیزی نمی‌دانید. بلکه حامیان طبقه غالب در جامعه ستم دیده گونی ما می‌باشید، جز این چیز دیگری نخواهد بود. شما هر قدر که سعی کنید بدین اطاق در بسته شکل دادگاه بدهید باز در نهایت ناتوانی هستید. چه قبلاً

می توان آخرین صحنه نمایشتان را پیش بینی نمود ، زیرا آخرین حتم و آخرین فرمانتان حکم قتل بهترین و فدائی ترین و با ارزش ترین فرزندان خلق ایران خواهد بود و — چنین داغ ننگینی قراردادهای اسارتبار و خانمان برانداز و عارنکرانه امپریالیسم را صحنه گذارده و جنایات آن را برحق خواهید شمرد . شما رای به نابودی معماران و سازندگان بنای معنوی و مادی زندگی با شکوه فردا خواهید داد و به این وسیله به جنایتگاریان ، اضمحلال ارزشهای انسانی ، صحنه خواهید گذاشت . اما هر عقل سلیمی درک خواهد نمود که احکام صادره ناشی از دستورات و احکام فرمایشی می باشد نه فیلا تهیه شده ، تا بعنوان رای باصطلاح مستقل دادگاه اعلام گردد .

آری این اطاق دادگاه نیست . در این جا قانون بنده و اسیر نیروی زشت و بسد سیرت است . اسیر زور و قدرت دیکتاتوری است . لیکن باید به ظاهر چنین دادگاههای فرمایشی تشکیل شود تا مبارزین را به پای جوبه های اعدام بفرستند . راستی چرا چنین است ؟ موضوع ساده است ، برای اینکه اربابهای خونخوار و حیوان منترخواهان آیند . پشتوانه این زشت و کشتارها چیست ؟ و حامی اش کدام است ؟ ارتش ، ارتش و سر نیزه که در حقیقت ستون فقرات استخوانبندی حیات حاکمه یعنی و کلیه طبقات حاکمه است ، ارتش و نیروهای اهریمنی پلیس تنها ضامن اجرائی نظرات و امیال ضد ملی و طبقاتی است و نه هیچ نیروی دیگر . و اکنون در کشور ما چنین تبلیغ می شود که ارتش در سیاست مدخله نمی کند و هدف و وظیفه اش دفاع از کشور در مقابل بیگانه است و نیز سرکوب نمودن عناصر باصطلاح ناپاب در داخل ، این خود یک ادعای عوامفریبانه است ، چرا که اکنون ارتش در تمام ارگان حکومتی مسلط می باشد و بعنوان آلتی برنده جهت منافع طبقاتی صاحبان زر و زور و قدرت بکارگمارده می شود که البته باید هم چنین باشد و ارتش در امور سیاسی دخالت نماید . اما ارتش ملی و برحق است که حافظ منافع اکثریت بوده های رنج دیده و پشتیبان مبارزات آزادی خواهانهی حقیقیهای ایران باشد نه ارتش نمونی که حافظ غارتگریهای امپریالیسم است . بنابراین و با این توصیف من و دیگر رزمندگان راه آزادی بواقع می دانیم که شما می توانید ما را ناپود نمائید ولی حق محاکمه می ما را ندارید . محاکم نظامی اصولاً از نظر حقوقی و قضائی صلاحیت ندارند . من اعمالی را که انجام داد ام با مبانی علمی ، فلسفی و اخلاقی منطبق می دانم لذا شما حق ندارید که در مبانی فوق الذکر نظر بد دهید و درستی و یا نادرستی آن را توجیه نمائید .

من بعنوان دشمن آشتی ناپذیر علیه نظام غیر عادلانه و نادرست کام پیش نهاد می ام و در مقابل هر گونه فشار را از جان و دل پذیرا می شوم و اگر با سببیت تمام اراده نموده

که من و امثال مرا نابود کند ، تکرار می‌کند ، در چنین صحنه های نمایش و خیمه شب بازی که نام دادگاه بر آن نهاده اند این تصمیمات ضد انسانی و پلید را بگیرند . این عوامفریبی و منحرف ساختن افکار توده های مردم است و این (دادگاه) جلسه ای اجرائی است نه دادگاه قضائی . دیگر در مورد صلاحیت دادگاه سخنی ندارم و اینک می پردازم به اصل موضوع :

در طول بازجوئیهها بارها از من سؤال شد که انگیزه مبارزاتی ام چه بوده است ؟ در این جا من سعی می‌کنم ابتدا با بررسی مختصری از وضع زندگی شخصی و سپس اوضاع کنونی ایران به سؤال پاسخ نهائی را بدهم تا علیرغم نظرات پوچ و بی اساس ارتجاعیون و عمال ایدئولوژیک آنها ثابت کنم آنچه که مردم و توده ها را به مبارزات سازنده اجتماعی سوق داده است و از این به بعد خواهد داد ، عوامل ذهنی و غیر واقعی نبوده بلکه تضاد های موجود در بطن جامعه است که آفریننده و نیروی محرکه این برخورد ها و مبارزات طبقاتی می باشد . تئوریه های نظام پوسیده و کهنه جوامع گذشته و بدنهال آن به اصطلاح صاحب نظران بورژوازی تلاش و کوشش می نمایند تا ریشه های مبارزات جنبش های آزادی طلبانه در بنیان علمی غیر علمی ، غیر عینی ، غیر دیالکتیکی و بطور خود بخود و مکانیکی جستجو کنند و از همین نقطه نظر است که ساواک غلط و انگیزه های مبارزات ما را با دلائلی از قبیل به نخست وزیر رسیدن ، عقده داشتن ، بیکار بودن ، از کار هراسیدن جانی بودن و امثالهم معرفی نموده است و با همین دلائل بچگانه و البته مزه زانه است که می خواهد ثابت و نامود سازد که در پس مبارزات دانشجویی دستهای بیگانه و خارجی قرار دارد . حال آنکه دانشجویان در طول مبارزات خود در صفوف دیگر مبارزان میهن پرست و با فداکاری و جانبازی بی دریغ خود در راه آرمان توده ها ثابت نموده اند که این هیات حاکمه است که توسط اشاره اربابان در جهت حفظ منافع و امیال شیطانی شان و برای تحمیل قراردادهای اسارت آور و بی شرمانه با سمیت خاص به روی سینه های مغرور جوانان کشور ما شلیک می کنند .

درود گرم و آتشین ما به روان دانشجویان شهید واقعه شانزده آذر ۳۲ ، بزرگ نیا وضوی و قندچی . بلی دانشجویان غیره و واقع بین ایران بعلمت برخورد و تماس مستقیم با فنون و علوم اجتماعی و منطق و آگاهی بر تاریخ تکامل اجتماعات و نیروی محرکه تغییرات بنیانی ، در شرائط خاص و حساس کنونی ایران ، نیروی حماس و موثری را در صفوف مبارزین تشکیل داده و چاره مصائب و رهائی توده های زحمتکش را از قید استعمار و استثمار بهتر تشخیص می دهند .

تئوریسینها و مبلغین نظام موجود با انواع حیل و دسائس سعی دارند به مردم
 جامعه‌ی ما بقبولانند که ایران در امن و امان است و مردم در آسایش و رفاه غوطه‌ورند و
 تنها مشتی باصطلاح ماجراجو هستند که محل نظم و آرامش اجتماعی می‌گردند. و افعلا
 سؤال می‌کنم که مفرغین و بدخواهان ایران و مردم چه کسانی هستند؟ مگر چیزی
 غارتگران و مزدوران بی اراده امپریالیسم که بر جان و مال و ناموس جامعه‌ی ما تسلط دارند
 کسان دیگری نیز می‌توانند باشند؟ البته باید دیگری این توجیه هم به نظر صحیح می
 رسد که توده‌های ستمدیده‌ی ایران علیه منافع اربابان و بر ضد منافع امپریالیسم خیانت
 می‌نمایند و راستی خیانت می‌کنند، ولی این عمل از نظر مزدورانی چون شما خیانت می
 نماید در صورتیکه از دیدگاه راه آزادی‌گی، جستن و مبارزه و از دیدگاه مردم ایران فقط و
 فقط بخاطر رضائی از اسارت، بردگی و بندگی اقتصادی و اجتماعی می‌باشد و بس. در
 غیر این صورت به سؤال من پاسخ دهید چه کسانی می‌توانند خائنین و بدخواهان ایران
 باشند؟ راستی این چنین است اگر دانشجوئی فریاد برآورد که "دست چپا و لگر کوتاه،
 امپریالیسم از ایران گورت را گم کن و ایران را به ایرانی واگذار" آیا چنین شخص تحصیل
 کرده‌ای مفرض و بدخواه ایران و منافع اثربیت مردم ایران است؟ مسلما چنین توجیه و
 استدلالی عوامفریبانه است و جز تأیید اعمال چپا و لگرانه و وحشیانه‌ی امپریالیسم و میراث
 خواران استعمار چیز دیگری نمی‌تواند باشد.

امروز توده‌ها و خلقهای ایران در بندند، از خواب غفلت بیدار شده‌اند و آگاهانسه
 خوب را از بد و درست را از نادرست تشخیص می‌دهند و دیگر فریب نیرنگهای دشمن را
 نخواهند خورد و دشمنان سوگند خورده‌ی ایران و منافع ملی ایران باید بدانند که سیل
 خروشان قدرت معنوی و پیوند های آرمانی مبارزین و همه‌ی مردم ایران با قدرتی بس
 عظیم و ویران کننده به پیش می‌رود و به لحظه‌های تعیین کننده یعنی ویرانی تمام کاکشها
 جبر و زور نزدیک می‌گردد. آری افق شکوهمند غر دای مردم ایران خود را آماده نوازش
 انوار زین آزادی می‌نماید. بله آن طبع طالع و صفرمون خواهد دمید و چنین امید ی
 تمام تار و پود وجودم را روشنی می‌بخشد. باید برای اولین بار و آخرین بار بدانید که
 در این جهان هیچ قدرتی وجود نخواهد داشت که این امید مقدس را از من و میلیونها
 رنجبر این مرز و بوم و سراسر جهان دور نماید. همانطوری که تاکنون هم نتوانسته‌اید و
 نخواهید توانست زیرا حقایق زندگی را درک کردن امید است و امید راه رسیدن بس
 حقیقت را هموار می‌کند و من حقایق تلخ زندگی را برای اولین بار در بارداشت نخستم با
 تمام وجودم لمس کردم. در این بازداشتگاه‌ها در میان بانالافهای فساد، سرود زندگی،

پایداری و عطر امید را از شکوفه های زندگی فروزان یعنی از فرزندان قهرمان ایـران
 آموختم و از رایحه شادی بخششان نیرو گرفتم و چهره های کشاده و انسانی شان مرا را
 داشت که بر اوج غله های رفیع آرمان توده های رنج دیده ی ایران بایستم و در نما ی
 زندگی درخشان و خلاق مردم را ببینم . پس از آزادی از اولین بازداشتنم ، دیگر چیزی
 جز مردم و سعادتمندان برایم وجود نداشت و اکنون هم جز همین مردم و سعادتمندان برایم
 دنیای دیگری متصور نیستم . بهمین منظور به میان مردم رفتم و در میان آنها گشتم و در
 بطن جامعه در میان خیل فقر و درماندگی ، در میان معضلات و تضادهای آنتی ناپذیر
 زمینه یک جهش را در سیر تکامل اجتماعی یاقم و با تمام وجودم به آن تکیه کردم و طلوع
 خورشید انقلاب را در افق ایران اجتناب ناپذیر دانستم . چرا که سپیده در حال دمیدن
 است . پس از مدتی برای بار دوم بازداشت شدم ، در طول بازداشت یکساله ام ادعان
 می گم که اخگرهای مبارزه در وجودم به شعله هائی ملتهب و سوزان تبدیل شدند ، چه
 انگیزه هائی باعث شعله ور شدن اخگرها شد ؟ بی شک فجایع اینکه قلب پاک از هر بستر
 خورند با آن ها ناچار از تپش و خونباری است . آری دیدم که چگونه انسانها و هموطنان
 قربانی امیال و عوسهای مستی در زند بنام قاضی ، محاکمه می شوند ، دیدم که چگونه مردم در
 تار و پود سیستم بوروکراتیک مبتدلی دست و پا زده ، قربانی می شوند ، با چشم خودم
 دیدم که سرحدگی بنام فرشیدی رئیس دادگاه عادی و اداری ارتش خرم آباد لرستان بود
 با چه وقاحت و افتضاحی فانون و عدالت را به حراج گذاشته بود و روی پرورده ی من معطله
 می کرد و چانه می زد ، وقتی متوجه شد که آهی در بساطم نیست همراه ده سال حبس محکوم
 نمود ، پس از مدتی پرورده ام را به اعزاز ارجاع و خودم نیز به دنبال روانه زندان مرکز
 استان ششم شدم ، در آن سیاه چال دیدم که چگونه اطفال معصوم زندان را که مثلا بسا
 در و چرخه تصادف نموده و یا با هم دعوا کرده بودند بجای اینکه به دارالتادیب بفرستند
 پاسبانها و افسران زندان آنها را به پولداران فاسد زندانی می فروختند . اری آن اطفال
 معصوم و بیگناه را می فروختند تا شرافت و حیثیتشان آلوده گردد . این زندان ناموس و
 شرف پلهای ساحل نجات را بروی معصومین بیگناه خراب می کردند تا مبادا این شکوفه های
 ناشکفته فردا گلی شوند و رایحه ی زندگی بخششان بوی تعفن زندگی موجود را زایل
 کند . دیدم افسری بنام کوهساری با جلادی خاص مردی بنام علی کرم کرمی را بعلت این
 که به کم بودن جیره زندان اعتراض نموده بود آنقدر با باطوم به سرش زد تا جان سپرد ،
 جو از دفش هم تحت عنوان سگه مغزی صادر شد و بدین گونه و بهمین سادگی ایسن
 جنایت هولناک لوٹ شد . از اینگونه فجایع بسیار دیدم ، اینها مستی از خروار بودند .

بهمین خاطر مطلب فوق را نوشتم که جواب شما را که مدعی هستید یکسال مرا در زندان تربیت کرده اید . داده باشم البته شکی نیست که من در زندان تربیت شده ام چون در زندان بود که مظاهر بلید نظام موجود را مشاهده کردم و این انگیزه ها به نوبه خود عللی بودند که باعث شدند من در مسیر مبارزه عملی فرار کنم و امروز با این سرافرازی و سربلندی به دارهای ناتمام خود افتخار کنم . در بالا اشاره کردم که انقلاب در ایران اجتناب ناپذیر است .

می خواهم این را توضیح دهم . وقتی ملتی از نظر اقتصادی ، سیاسی ، فرهنگی در زیر منگهی جبر و زور فرار گرفت ، بدون شک در اثر فشار روز افزون ، در اثر انقلاب و عکس العمل در وجودش متسور می شود . همانند پولاد آبدیده می گردد و سر انجام خود را رها می سازد . کشور ما و مردم ایران در زیر منگهی اقتصادی ، سیاسی ، فرهنگی قرار گرفته و روز بروز فشرده تر می شوند . بنابراین این نتیجه ای معلوم و الزام آور است . هر آن می بایست عکس العمل شدیدی را انتظار کشید . یعنی همان انقلاب ملی و همه جانبه . البته این تحلیل بسیار ساده و سطحی از شواهد عینی و معضلات گوناگون جامعه ما بود . بلی از دیدگاه علمی همه می دانند که عمر استعمار انسان از انسان در جوامع بشری دیگر بسر رسیده و چون جامعه و کشور نیز جزئی از این له و یکی از آحاد این ترکیب کلی است . بنابراین نمی تواند از یک حکم جهانشمول ، برکنار بماند . درجهای معاصر عملاً و عیناً مشاهده می شود که مظاهر سوسیالیسم بر جهان سرمایه داری غلبه نموده و از آن پیشی می گیرد و کار خلاق انسان و توزیع عادلانه ای نعم مادی جانشین تراکم سرمایه ها و توزیع نابرابر می گردد . آشکارا خورشید محتضر سرمایه داری در غرب روبه افول است و از شرق سوسیالیسم و جامعه کمان مطرب عادلانه سوسیالیسم از ستیج آرمان خلقهای این دیار پرتو افشان است . بنابراین در کشور ما انسانها در دنیای چند سندی متولد می شوند . خوابها به بیداری و سکون به حرکت و جنبش تبدیل می شود . در مزارع زندگی انسانها در این بدست خار و خاشاک را بکار می زنند و نهالهای سبز و شادمانه را آبیاری می کنند . و من در چنین لحظاتی حماسه در نهایت مسرت و امید به پیروزی فردا ، زندگی را ترک خواهم گفت ، آری زندگی را ترک خواهم نمود ، نه به این خاطر که از آن سیر شده ام ، بلکه به این دلیل که وقتی زنده ماندن در قبال پرداخت شرافت و زندگی انسانهای دیگر باشد ، بنظر من مرگ صد بار شیرین تر از آن است . چنین مرکزی پایان زندگی و پایان مبارزه در راه زندگی آزاد و شرافتمندانه نیست . بلکه آغازی است بخاطر مبارزه بخاطر

برایتان می گویم ، می گویم که

دل از مرگ بیزار است

که مرگ اهرمن خو آدمی خوار است

ولی آدم که ز اندوهان روان زندگی نارست

ولی آدم که نیکی و بدی را گاه پیکار است

فرو رفتن بگام مرگ شیوین است .

همان بایستهی آزادگی این است .

لابد برایتان این - سوال پیش خواهد آمد که ، باشد وقتی تو مردی خوب و بسند

زندگی برای توجه ارزشی دارد ؟ بله آقایان ، فرق میان انسان بودن و اهریمن بودن

و درخیم صفت بودن در همین نحوهی تفکر است زیرا انسان بمفهوم واقعی در مرگ و

زندگی به حیات مردم مسئول است . در صورتیکه اهریمن بودن به چیزی جز منافع خصوصی

و لحظه های جاری و گذرا فکر کردن نیست که در این صورت نمی توان هم در برابر وجود ان

بشریت مسئول بود . شخص پلید و اهریمن خو حاضر است بخاطر یک لحظه زندگی ننگین

خو - دنیائی را بگام نیستی بکشانند . آری آقایان فرق میان ما و شما هم در همین است

شما حاضرید بخاطر حفظ منافع موجودتان میلیونها نفر انسان را در یک لحظه در کوره ها

آدم سوزی ، زیر شکنجه ، پوسیده ترود بر یا در زیر باران گلوله و چرخهای توپ و تانک

نابود سازید . اما ما با ایثار قلبهای خونین مان پرچم ظفرنمون و رهائی بخش مبارزه را

نگگون نموده ، الهام خواهیم بخشید . و این پرچم را دست بدست ، بدستان

پر توان و سازنده و پولادین نسل نوین فردا خواهیم سپرد تا در موج و پرتو درخشان

آرمانهای مان ، زندگی عادلانه و طرازنویین ساخته شود . این پرچم را بدست زحمتکشان

خواهیم سپرد تا نشانه ای از اعتماد و عشق مقدس ما نسبت به آنها باشد . من در این

لحظات حساس ، مرگ را انتخاب می نمایم ، چرا می دانم با چند قطره خونم زندگی کسی را

اندکی روشن تر و با صفا و جلالت تر خواهم نمود . بارها از من سئوال شده که منظور تو از

اعمال و رفتاری که انجام داده ای چه بود ؟ پاسخ می دهم من بخاطر ایجاد یک

سازمان انقلابی فعالیت و تلاش کرده ام زیرا همانطور که منطق و تجربیات تاریخی و مبارزات

ملت ما ثابت کرده است هیچ مبارزه ای نمی تواند به پیروزی رسد مگر با داشتن تشکیلات

محکم ، منضبط و انقلابی . وجود یا عدم وجود چنین تشکیلات انقلابی ، در حد خود

تعیین کننده ی پیروزی یا شکست نهضت های انقلابی در کشورهای چون ما است . هدف

من از این همه فعالیت بخاطر ایجاد سازمانی وسیع و انقلابی با انضباطی سخت و آهنین

در سراسر ایران بوده ، آن چنان سازمانی که از فعالترین ، آگاه ترین و مومن ترین افراد بوجود آمده و اداره شود و تا روزی که در کشور ما چنین سازمانی بوجود نیامده و نیاید ، امکان هر نوع مبارزه ای میسر نخواهد بود . این توضیحات درست است که من در این مسیر موفق نشده ام ولی عدم موفقیت من یا هرکس دیگر در این راه نمی تواند نافی قوانین انقلاب باشد . من در نظر داشته ام با نشر آثار مارکسیستی - لنینیستی اولین قدم را بخاطر ایجاد چنین سازمانی بردارم زیرا در طی تجربیات متعدد دریافته ام تا مبارزین ما به مارکسیسم - لنینیسم یعنی چکیده تجربیات و منطق علمی توده های زحمتکش در کشور مبارزات اجتماعی و در مبارزه علیه استمگران دست نیابند ، در موقعیت شونی که امپریالیسم با انبانی از تجربیات و فتنه گریهای ضد انقلابی آگنده است و از بدل و بخشش تجربیات فوق الذکر به کلیه ارتجاعیون جهان هیچگونه دریغی ندارند ، مبارزین ما نمی توانند فدی ثابت و استوار در مسیر انقلاب و آزادی مردم ایران بردارند . لذا وظیفه کلیه روشنفکران انقلابی ایران است که بخاطر مبارزه با هر گونه کجروی و تکروی و تفهیم لزوم ایجاد سازمان مارکسیستی - لنینیستی با خصلت انقلابی ، هر چه بیشتر و بیشتر در اشاعه و فراگیری قوانین عام دانش مارکسیسم - لنینیسم بکوشند . تا بدین وسیله به تجربیات خلق ما در امر مبارزه افزوده گردد . این تنها وظیفه کونی ما و همزمان فد اکار و انقلابی ما است که بایستی آن را دنبال کنیم . تا زمانیکه یک سازمان انقلابی بوجود نیامده است مطالعه در امر مبارزه شکست های بی دریغی خلقهای ما وظیفه مهمی شمرده می شود . ما می بایستی ماهیت مبارزه و علت آن را شناخته و راهش را بدرستی فراگیریم . این هدف مبرم و ضروری برابری زمان فعلی ما است در تاریخ مبارزات ملی مراحل مختلفی وجود دارد که از هان عموم را متوجه خویش می کند و افراد بزودی در می یابند که هیچ مبارزه ای به پیروزی نهائی نمی رسد مگر با عبور از مراحل که ذکر خواهد شد .

در آغاز مبارزات هر ملتی ، فقط به این خاطر که روشنفکران پیشرو و مترقی نخستین کسانی هستند که قادرند تضادها و نمودهای گوناگون جهات مبارزه را دریابند ، ابتکار نبرد علیه استمگران را بعهده می گیرند و پس از مدتی در این کساکش بعلمت دشمن پایگاه طبقاتی و نقش پیش انقلابی و عدم پیشرفت سریع کار انقلابی بناچار تسلیم طلبی و یاس ، رخوت و فرامیسم آنان را در پنجهی پر قدرت خود می گیرد پس از طی این مرحله به دلیل آنکه اکثریت روشنفکران زمینهی مبارزات را مساعد می بینند و بعلمت داشتن سری بر شور ، عواطف پاک و غلیان انقلابی و ناشکیبائی بخاطر یکسره نمودن امر مبارزه و رسیدن به پیروزی ، ماجراجویی و چپ روی خصصت مشخصه و طبیعت کلی این مرحلهی تاریخی می

مرد ، زیرا روشنفکران قسری از طبقات بورژوا هستند و با خصال طبقاتی خاص خود کم حوصله ، کم ثبات و بسیار احساساتی و گاهی هر دو یا هر گول مآب می باشند و همه ی این ها به انضمام عدم اندک به نیروی توده ها اثر مستقیا بسوی ماجراجویی سوق می دهد و خواه ناخواه این مرحله ی تاریخی قسمتی از مبارزه نبرد ملت را اشباع می کند و زمانی که انقلاب محدود و دای تکامل خود را طی نموده بعنوان سلاحی نیرومند بدست توده ها افتاد ، در عین حال که سیل قربانی را می دهد بدین ترس و وا همه و بدین تردید ، بسیا صبور و پرتوان و نیز با سرعت کامل با درایت و منطق صنیع و درست یعنی با بینشی عملا مارکسیستی امر مبارزاتی خویش را به پیروزی نهائی می رساند . خصلت مشخصه آغا ز چنین دوران همانا نهراسیدن از قربانی است که خوشبختانه خلق زحمتکش به پا خاسته ی ما به چنین دورانی گام نهاده و با شکستی بدینا نشان داده و می دهد که انقلاب ملسی و رهائی بخش را طالب است و در پیشواز این رستاخیز عظیم عادلانه آماده است که هزار تن از نیروهای جوان خویش را قربانی کسب آزادی نماید .

امپریالیسم و کلیه مرتجعین باید آگاه باشند ، ملت ما تا بدین مرحله تاریخ گام نهائی و پیشرفته که می تواند شیوه عزای دنیای کهن را به صدا در آورد و با سیل خون مقدس خود لکه ننگ چنین عفریتی را از دامن هستی پاک نماید . خلق ستم دیده ی ما از شکست های موقتی نمی هراسد ، بنابراین پیروز است . دشمنان مردم باید بدانند آنچه ملت بزرگ ما و نیروهای پیشروی آن را به مبارزه کشانیده است ، فیلم سینما یا یک هوس آنسی نیست زیرا اگر درست است که " مبارزه امری ذاتی هر پدیده است " مبارزه ملت ایران و مبارزین ایران نیز از درون و بطن جامعه ی ننگین طبقاتی آکنده از تضاد ی اجتناب ناپذیر رشد نموده و هیچ نیرو و منطقی قادر نیست تضاد ها و معضلات موجود در جامعه را نفی کند یا نادیده انگارد . دشمنان مردم باید بدانند که هیچ ملتی در اثر تحریک و یا تحریف این و آن نیست که به مبارزه کشیده می شوند ، فیلم سینما مبارزه ی رهائی بخش نمی آفریند . آرزوی داشتن یک مقام بالاتر هم انسان را به مبارزه ی انقلابی نمی کشد بلکه نا برابریها ، ستمها ، استثمار کم شکن انسان از انسان و تضادهائی است که ستمها انقلاب را در گروماگرم توره اجتماعی می دهد و ستم های پاک و مقدس همین آرمانها است که کاخ ستم اهریمنان و عمان بیگانه پرست و سود جورا بخاک تبدیل می نماید . این مردم نیستند که آلت دست و طبعه ی این و آنند ، بلکه این رعای قوم حاکمانند که همچون عروسی بازچه دست امپریالیسم و سرجنابان آن هستند ، این دستگاه ارتجاعی است که هر صفتی را که لایق خود و اربابانش می بیند بار مردم شریف و آزاده ی ایران می کشد و هر عمل

سنی خود را بد حساب خلقهای ایران می‌گذارد . هیات حاکمه ایران باید بداند ، آگاه باشد که خلق مبارز ایران در طول تاریخ وطنی مبارزات افتخار آمیز خود چگونه حکومتهای خود سر و مستبد را کوشمالی داده است . این مردم همان مردمند که آنها محمد خاسبا ، ناصرالدین شاه ها ، مظفرالدین شاه ها ، نادرها ، و بزازان کسری کلفت دیر را کوشمالی داده ، از محنه کیتی برانداخته اند ، این مردم همان مردمند که ارانی ها ، روزبه ها ، وارطان ها ، مبشری ها ، کوچک سونتری ها و هزاران جهیز درخشان و قهرمان را بخاطر بارور نمودن سهال آزادی و ساختمان نظام سوسیالیستی داده است و این چهره های انسانی و حماسه آمیز همانند خورشید دایمی هستند که بر قله افتخارات مبارزه انقلابی ایران که با انوار طلعت شکافتن الهام بخش مبارزان خستگی ناپذیر کشور ما ایرانند . اینان قله های رفیعی هستند که در افق حوس انقلاب ایران که چهره های مغرور و آرمان های کرامیشان نیروبخش مبارزات و نبردهای عالیه خلقهای این سرزمین می‌باشند ، این مردم همان مردمانی هستند که از خونشان حوی های خون سی تیر ، پانزده خرداد ۴۲ جاری شد . این مردمان مردمی هستند که اخیرا بهترین و با ارزشترین فرزندان شان دیراند در واقعه انقلابی سیاه گل جنوبی رگبار مسلسل قرار گرفتند و با لبخند پیروز مرگ شرافتمندانه را بدیوانندند . چرا که نمی‌توانستند زنده باشند و خلق و مردم خویش را در جنگال بیگانگان گرفتار بینند .

هیات حاکمه ایران باید از دیدن این همه دردت ، این همه استقامت و پایداری و شهامت که در برگ تاریخ مبارزات خلقهای ما می‌درخشد بر خود بلرزند و عسیر حکومت پویشالی اشرا بر آمده بدانند . چرا که هر عقل سلیمی با دیدن این همه شکوه و شهامت انقلابی و پیروزی ناچار از تصدیق است . هیات حاکمه ایران چه فکر می‌کند ؟ خیال می‌کنند که با چیدن برگی از درخت می‌تواند ریشه آن را بختکاند ؟ آیا بسد صدای شعر (هر شب ستاره ای بر زمین می‌شند و باز - این آسمان غمزده عرق ستاره ها است) می‌تواند با بر زمین کشیدن چند ستاره درخشان از آسمان کمترده مبارزات ملت ایران این گید لایتناهی را خالی نماید ؟ پینا است که حسن تصویری آن اندازه باظر است که خیالات مرغی پیچاره و زبون همچون بوتیمار ، آری آسمان انقلاب ایران از ستاره خالی نخواهد شد . چرا که به عصمت کیتی و به شکوه دنا است . در خانمده چون خود را سر بازی از لشکر عظیم زحفکنان ایرانی می‌دام ، درود رحبران و رحمت کسان ستدیده می‌ایران را نثار کیه روشنفکران انقلابی ایران نموده ، سیمستگی ، انحراف و پیروزی شان را در امر عظیم انقلاب بیشتر از پیش آرو می‌نمایم . درود به روان پاک حسین

کریمی مبارز و شهید ما. درود به روان پاک و با عظمت دلیران ایران روزبه و کلیه افسران شهید توده‌ای. درود به روان پاک شهید ای وقایع انقلابی اخیر ایران؛ سپاهنگ و پس از آن درود شادمانه ما به مادران قهرمانی که چنین دلاورانی را در امان پر مهر خود پروراندند، و درود نهائی و سلام گرممان به تمام آتشی که تا آخر براه پر افتخار خویش یعنی مبارزه انقلابی و رهائی بخش وفادار مانده و در پیشرفتشان جانانه گام بر میدارند.

با امید روزبهی - هوشنگ ترگل

اسامی شهیدا و زندانیان گروه
 ((جاوید آرمان خلق))

- (۱) همایون کهرآبسی - دانشجوی دانشکده ادبیات تبریز - اعدام
- (۲) هوشنگ تهره گل - کارگر - اعدام
- (۳) بهرام طاهرزاده - دانشجوی سابق و سپاهی دانش - اعدام
- (۴) ناصر کریمی - کارگر فنی - اعدام
- (۵) ناصر مدنی - دانش آموز سال ششم - اعدام
- (۶) حسین کریمی - در جریان مبارزه در اوایل سال ۶۰ شهید شد.
- (۷) محمد حسن دست پرورده - دانش آموز سال ششم ریاضی - حبس ابد با اصرار شاقه
- (۸) محمد حقیقت - دانشجوی دانشکده ادبیات تبریز - ۱۰ سال
- (۹) عبدالله جاویدی - دانشجوی دانشکده ادبیات تبریز - ۵ سال
- (۱۰) خیراله سلیمی - کارمند اداره آموزش و پرورش - ۲ سال

...

(احکام اعدام پنج نفر ردیف اول در ۱۷ مهرماه ۱۳۵۰
 اجرا شد)

لا هوتی

I

وقتیکه اروپا هنوز غرق بحر ظلمانی جهالت بود و غیر از خرافات دینی و اطاعت کور کورانہ در پیش کشیشان سیاه پوش هیچ علمی نداشت، عالم مشرق آبادان بود، علمایش اکثر من النجوم، مدنیتی بدرجہ عالی رسیده داشت قرنہا گذشت و آن ہمہ مدنیت از ہم ریخته شدہ ملل شرق رو بعقب رفتن نیادند. اما ملل اروپا روز بروز قویتر شدہ آخر الامر دست خویشرا در از کردہ شرق بیچارہ را مستملکہ خود نمودہ آنرا بیرحمانہ استعمار میکنند.

عالم شرق، در نتیجہ واقعه های دور و در از اجتماعی - اقتصادی که شرح آن در این مقاله گنجايش ندارد. بہ این حالت عقب مانده گی، پستی و وابستگی مستمالکہوی افتاد. آثار شرق قدیم، از معماری معجزہ آسا گرفته تا ادبیاتش، شاهد بر جسته عظمت محوشده آن سر زمین میباشند.

سالیہ است کہ سرمایہ داران «تمدن آور» اروپائی قدر آن آثار پر قیمت را در یافتہ آنرا را رفته رفته از ہمہ شرق و از آن جملہ ایران بہ اوطان خود کشانند. موزہ ها و منزل های خود را با آنها آرایش میدهند. قدر و قیمت آن آثار قدیم محتاج بہ ثابت کردن نیست اما ما باید بطرف دیگر ان ہم نگاه کردہ پیدا بکنیم کہ آن ہمہ شاهکارها مال کہ. برای کہ و برچہ اساسی ایجاد شدہ است؛ نواریخ ایران و ممالک همجوارش ما را فقط آگاهی از آن میدهند کہ فلان سلطان یا امیر فلان مسجد یا سرای را بنا نمودہ و یا فلان شاعر

را بنوشتن فلان قصیده و با مثنوی امر کرده بود. این
نوار بیخ از آن باد نمیکند که بر پا کردن این بناها فقط
بو اسطه آن ممکن بود که هزاران رعابای بیگناه به آن کار
مجبور شده بجان شیرین خود و داع گفتند و آن خشتیای
در خشان را با خون رنگین خود بیم پیوستند. این نوار بیخ
حکایت نمیکند که صلوات ملوکانه که بفلان شاعر داده
شده بود يك قسمتی از اموال غارت شده همان رعابا
بیوده. ممکن است که در نتیجه تمام شدن يك قصیده
بسیار غرا يك دهی تمام ویران و اهالیش تا روز آخر
خود محکوم بگر سنگی می شدند.

زحمتکشان ایران قرنهای دراز عمر خود را در
زیر فشار استثمار فیودالی گذراندند. در قرنهای اخیر
يك شکل نو ظلم دیگری هم به بار آنها سربار شد،
این - استثمار کاپیتالیستی بود که از مملکت های غرب
به ایران داخل گشت.

نشانیای اول میلان کاپیتالیزم اروپائی بطرف ممالک
شرق از همان قرنهای یازده و سیزده (جنگهای صلیبی)
نمایان است، اما ایران بطور حقیقی با کاپیتالیزم اروپائی
فقط در قرن هیجدهم ملاقات میکند.

دو یغما گر قوی - انگلستان و روسیه تزاری -
مسابقه میکنند تا صاحب این مملکت شوند و آن را
مستملکه خود نمایند. البته این مرحله تاریخی هیچ
نتوانست برای صنایع های استثمار شونده ایران تخفیف
فشار با خود بیاورد. بالعکس مال التجاره خارجی که مثل
سپیل بیزارهای ایران ریخته می شد، از یکطرف کاسبان
ایران را بیکار نموده آنها را بفقیر دچار می نمود، از
طرف دیگر اموال گرانبهای اروپائی نظر خوانین و
مالکین را بخود جلب کرده و طمع آنها را تیز تر نموده

آنها را به آن وادار می نمود که استثمار رعایا را به يك
درجه فوق العاده برسانند.

اما در همان وقت برای کاپیتالیست های اروپائی در
داخل ایران میانجی هائی لازم بودند که بسواسطه آنها
اموال خود را در تمام اطراف بخش کنند. این خدمت را
برای اروپائیان تجار ایرانی بجامی آور دند. اگرچه مداخل
آنها نظر به مبلغی کاپیتالیست های اروپائی بسیار کم
بود. اما با آنچه رفته رفته در دست آنها هم سرمایه های
زیاد جمع می شدند. آنها میخواستند از آن استفاده
کنند، اما از آنجا که فیودالها در مملکت حکمران بودند،
تجار نتوانستند از آن ثروت خود استفاده بکنند و علاوه
بر آن هیچ دقیقه از غارت آنها ایمن نبودند.

در نتیجه این احوال در اواسط قرن نوزدهم
نارضایتی اهالی ایران روز تا روز واضحتر می شود. رعایا
از آن فشار باور نکردنی بجان آمده بر ضد مالکین
عصیان میکنند.

البته در آن دوره هنوز هیچ فکر انقلاب بمعنای
معاصر ممکن نبود. مردم ایران که در بند موهومات
فیودالیزم گرفتار شده بودند. هیچ جرئت نمیکردند
اساس آن را تنقید بکنند. وقتیکه آنها بیچارگی خود را
میدیدند گمان میکردند که سبب آن در رعایت نا کردن
قواعد دینی می باشد. در نتیجه آن بفکر اصلاحات
مذهبی می افتادند. این نهضت مذهبی منجر می شود
به قیام باب در شیراز. ایده آل با بیپاپک - ایران بابی -
را از تمام غیر بابی ها بسواسطه يك دیوار آهنین
جدا ساختن بود. آنها تصور میکردند که ایران بابی از
نفوذ کاپیتالیزم اروپائی محفوظ خواهد ماند. البته واضحست
که این ایده آل فقط فواید تجار ایرانی را در نظر داشت
که میخواستند بازارهای ایران را در دست خود نگاه

دارند. اما عامه رعایای ایران نمیتوانستند به آن مقاصد مخفی پی ببرند. آنها به قایدین روحانی خود باور کرده آنها را اطاعت می نمودند اما هیچ نمیدانستند که این دین جدید بپتزاز اسلام است یا نه. آنها فقط بیچاره گی خود را میدیدند و در یاس خود با تمام قوا به هر امید خلاصی میچسبیدند. این سبب شد که موسسین بابیزم هم در بین دعائیان و هم در بین کسبه شیری طرفداران زیاد یافتند. بابی ها سلاح بدست گرفته بحکومت شاهی مخالفت کردند و فقط بعد از جنگهای خونین مغلوب شدند.

قایم مقام آنها - بهائی ها این روح جنگاوری را گم کردند. آنها میدیدند که قوایشان برای غلبه کافی نیست و میخواستند با حکومت شاهی مصالحه کرده با راه های دیگر به مقصد خود برسند، یعنی بازارهای ایران را برای خود محفوظ بدارند، چونکه غیر از این هیچ مقصد دیگر نداشتند و رعایت حقوق زحمتکشانشان را هیچکامی در مد نظر خود نگرفته بودند.

رفته رفته نهضت ملی در ایران شکل خود را تغییر میدهد. رنگ مذهبی که آن را در نیمه اول قرن نوزدهم داشت محو می شود و بجای آن نهضتهائی که مقصد آن آشکارا سیاسی ضد فیودالی و ضد امپریالیستی بود پیدا می شوند. از آن میان «فراموشخانه» مشهور میرزا املکم خان بود که دولت قاجار در قدمجای اول ماهیت آنرا خوب فهم نکرده با رضایت تمام به او نظر میکرد اما آخر الامر خطرات آن را در یافته حکم به بستن آن داد.

اینهمه نهضت ها در نتیجه انقلاب روس 1905 تقویت زیاد یافته بسرعت خود افزود و سبب اشتعال اول انقلابی

سال 1909 شد. این بار اول بود که انقلاب در ایران
مظفر گردیده و ظالم قاجار محمدعلی از تخت شاهی
رانده شد. اما اگرچه يك ظالم از ایران فرار کرده
دیگر برای اهالی این مملکت بی خطر شده بود. صدها
ظالم دیگر هنوز باقی مانده خون زحمتکشان ایرانی را
می مکیدند. رژیم فیودال هنوز بر پا و فشار طاقت
فرسای آن سبکتر نشده بود.

اکنون باید ببینیم که در این دوره ادبیات در ایران
چطور انکشاف می نمود.

باید دانست که ادبیات ایران در قرن نوزدهم نظر
بدوره کلاسیک آن هنوز خیلی کم تغییر یافته بود.
ادبیات هنوز آلتی بود در دست صنف آریستکراتهای
فیودالی و حتی بورژوازی ایران هیچ نمیتوانست آن را
برای دفاع فواید خود استعمال کند.
مثل قرنهای سابق ادبیات ایران غالباً عبارت بود
از اشعار طرز کلاسیک. قصیده و غزل هنوز
حکمرما بود.

شعرای این عصر هیچ موضوع تازه جستجو نمیکردند
و با تقلید کردن اشعار متقدمین قناعت می ورزیدند.
باید اقرار کرد که بعضی از آنها نمونه بسیار عالی
را سرمشق گرفته سعی میکردند که اصول عصر
غزنویان و استادان معروف مثل عنصری، فرخی،
منوچهری را احیا بکنند. در نتیجه آنها موفق شدند

به ایجاد اشعاری که از نقطه نظر تکنیک نظم و افعالی نظیری نداشته از نکته‌های درخشان مالا مال شده خواننده و شنونده را به تعجب می‌آورند. از آن میان قائلانی بدون شك و شبیه جای اول را داشت که با اشعار مجلای خود سلاطین نالایق قاجار را مدح میکرد. قائلانی تمام میراث کلاسیک ادبیات ایران را بطور کمال بتعرف خود در آورده بود ولی شعر او تقلید صرف نیست او البته در مدیحه‌های خود نتوانست از قوانین آهنین دوره کلاسیک دور شود. غیر از شکل قصیده برای او هیچ راه داخل کردن افکار جدید وجود نداشت. قائلانی از آن راه استفاده کرده در بعضی از آن اشعار حکایات کوچکی ایراد میکنند که مضمون آنها تا یک درجه معلوم ره‌آلبست میتوان گفت.

اگرچه ارتباط آن حکایات با هجویان قدیم آشکار است. ولی با اینهمه اینجا بدون هیچ شك و شبیه اثرهای اول تنقید جامعه آن عصر نمایان می‌شود.

قائلانی جامعه را تمسخر میکرد. دو شاعر بزرگ دیگر آن عصر شیبانی و یغما باین جامعه لعنت میفرستند و با یاس تمام روی خود را از آن جامعه میگردانند. هر دو از اوضاع اجتماعی آن ناراضی بودند و میخواستند درد دل خود را در اشعار خود تسکین دهند. شیبانی این درد را در شکل یک پسیمبزم مایوسانه ظاهر میسازد. یغما باناسزا گفتن و دشنامهای خشن به ظالمان دادن اکتفا میکند.

اشعار این سه شاعر بزرگ با وضوح تمام نشان میدهد که در بین بورژوازی حس پروتست بیدار شده بود، ولی ضعف آن صنف هنوز با مجال نمیداد که این پروتست را در شکل مخالفت با رژیم فیودال ابراز کند.

انکشاف بورژوازی رفته رفته برای ادبیات ایرانی راه‌های نو باز میکند. تیاتر میرزا ملکم‌خان در این راه یکقدم بسیار مهم بود. در این پدیس‌های کوچک تمام نواقص فیودالیزم در پیش چشم خواننده ظاهر می‌شود. رشوه خواری در باربان قاجار، حماقت و حرص خوانین و حکام، این همه «تزیینات» رژیم قاجاری در شکل خنده آور جلوه میکند.

حاجی زین‌العابدین هم در رومان مشهور خود «سیاحتنامه ابراهیم بیک» خواسته بود اوضاع اجتماعی ایران را بطور بک سانیر شوخ تصویر نماید. ولی آن تنفر بی پایان که در دل او می‌جوشید این کمبیدی را بیک تراژدی تبدیل نمود. پیاوان این رومان - ابراهیم بیک به آن همه ذلت و بیچاره‌گی که در ایران حکمفرما بود طاقت نیاورده در نتیجه مائوسی تمام وفات میکند.

آخر الامر از بین ابرهای سیاه که آسمان شفاف ایران را مکرر می‌ساخت برق اولی می‌چیند. انقلاب سال 1909 برای مدتی سد سنزور شاه‌ی را میشکند. در زد و خورد این انقلاب ادبیات دیگر نتوانست از آذات روزگار در حجره‌های قصیده و غزل پناه ببرد.

میدان مطبوعات نوشده و در صفحه‌های آن بسیاری ادبا کین خود را نسبت به ظالمان قاجار ابراز میدهند. البته ادبیات آنروزها هیچ در نظر نداشت که مسابقه با مهارت تکنیکی استادان قدیم بکند. مقصد این اشعار - ضرب و طعن بود و بس!

ممکن بود که در بین این امواج پر جوش و خروش، بک گوهری نو پدید آید. ولی جریان تاریخی باز این آزادی موقت را با بک ضربت شدید پاره پاره نمود. جنگ امپریالیستی استیلای طرفین بخاک ایران جیطرف

و ترور وحشی ابن « و حوش متمدن » نیالپای تر و
تازه را با خاک یکسان کرده امیدگلیای نا شگفته
راسلب نمود.

III

ابن بود اوضاع ایران در موقعی که در بین آن همه
تلاطم يك شاعر نو رو بعرضه وجود گذاشت. ابوالقاسم
لاهوئی سال 1887 تولد شد. هنوز جوانی نوزده ساله
بود که انقلاب اول تخت قاجار را متزلزل می نمود. پدر
او يك کاسب بیچاره، مردی متدین بود و برای بیچاره‌گی
خود تسلیتی از نزد مشایخ و درویشها میطلبید. مصاحبت
با آنها استعداد جبلی او را برای شعر گفتن تحریک
نموده او در بین اقران خویش بواسطه اشعار تصوف آمیز
خود شهرتی تمام یافته بود. طبیعی است که پسر از اشعار
پدر لذتی تمام میبرد و میخواست آنرا تقلید کند. یکی
از اعضای فراموشخانه که آنوقت بکر مانشاه وطن لاهوتی
آمده بود اشعار او را دیده ملتفت شد که این جوان دارای
قابلیت فوق العاده ایست. او میخواست جوان را آلت
پروپاگانده خود سازد و او را بطهران فرستاد تا آنجا تربیت
یابد (سال 1904).

چند ماهی لاهوتی در طهران مشغول تحصیل بود.
ولی دیری نگذشت که جوان غیرتمند با نپیضت انقلابی
آشنا شده از دقیقه اول خود را از دل و جان فدای آن
میکنند. او حسن میکند که میراث پدر- این استعداد
شاعری با طبع آنشبار خود نوام شده می‌تواند حربه‌ئی
قادر شود. اشعار او که بعضی از آنها آنوقت در
روزنامجات چاپ میشدند. يك رنگ نو پیدا میکنند.

پسبیمیزم صوفیانه فراموش میشود. جنگ بیرحمانه - جنگ
بر ضد ظالمان، شعار او میگردد. ولی او بسیار خوب
میفهمید که جنگ بدون سلاح ممکن نیست. این سلاح
بعقیده او معلومات است. از این سبب يك قسمت از
اشعار او مردم را بتحصيل کردن تشویق کرده فواید
آنها به نظر آنها نشان میدهد.

شاعر جوان نمیتوانست با این مبارزه ادبی قناعت
کند. قول و عمل برای او دو امر جداگانه نبودند.
وقتی که انقلابیون ایرانی بطرف طهران حرکت کردند
لاهوته تفنگ بدست گرفته با جانفشانی خود غیرت
دیگران را تحریک مینمود. در این موقع بار اول يك
خاصیت در اشعار او مشاعده میکنیم. این خاصیت را
هنوز هم اشعار او گم نکرده اند و بطور یقین میتوان
گفت، تادم آخر هم آنها گم نخواهد کرد، یعنی
ترانه های انقلابی او روی کاغذ نمی مانند بلکه به
سویدای دل انقلابیون داخل شده با صدای رعد آسای
خود تخت پوسیده قاجاری را متزلزل میسازند.

انقلاب غلبه نمود. «ممدلی» سرنگون گردیده پیش
دوست مشفق خود تزار روس پناه میبرد. ولی خود
فیوادالیزم هنوز مغلوب نشده حکومت در دست اربابان
و خوانین باقی می ماند. لاهوته می بیند که این مشروطه
که او و رفقایش حاضر بودند جان خود را فدای آن
سازند. فقط يك خیمه شب بازی بود که بایستی حجاب
مقاصد ناپاک ملاکین بشود. ایده آل «آزادی» بورژوازی
و دماکرانها مثل سراب از هم میریزد و از پس آن باز
ایران مظلوم، ایران کاردار به استخوان رسیده نمایان
میشود.

لاهوته تشویقات خود را ادامه داده میخواهد ثابت

کند که بدون تبدلات قاطع بپبودی رنجبران بدست نخواهد آمد. این دفعه حکومت نو ایران هراسان شده به تعقیب کردن شاعر انقلابی شروع میکند. حبس، عذاب، شکنجه بلکه خطر جان لاهوتی را بجای وطن و فرار به ترکیه مجبور میکند. ولی شاعر مانمیتوانست دور از مبارزه بیکار بنشیند. بعد از چند سال ما او را باز در ایران که در زیر بار سنگین استیلای روسیه تزاری و انگلیس می‌نالد، می‌بینیم.

از این وقت به بعد روز تا روز برای او واضحتر میشود که برای خلاصی از ظلم يك راهی وجود دارد. راه اتحاد تمام کارگران و دهانبان ایران. اگرچه در سال 1909 خطاب به رنجبر کرده گفته بود:

«دانی که تورا در آدمیت
بر جمله خلابق است منت؟»

ولی هنوز تصور میکرد که این رنجبر، این معنی آدم بتوسط وکالت در مجلس يك مدافعی خواهد یافت. آنوقت گفته بود:

«دانی که چرا همیشه خواری؟
ز آنرو که تو حامی‌ئی نداری.
هر کس که مدافعی ندارد
کی حق خودش بدست آرد.»

این مدافع بعفیده او که بود؟

گرآنکه وکیل از شما شد،
درد تو بقیین بدان دوا شد.
گرآنکه وکیل شد ز اعیان،
نو فآنچه بهر خویش برخوان!

حالامی بیند که این و کالت برای فعله هیچ فایده‌ای
نخواهد داشت. فعله نباید فریب این بازی پارلمانی
را بخورد، باید ببادست خود آزادی خود را تحصیل کند.

«ای کارگر نجات تو در بازوان نست،
نومید باش از شه و از کردگار هم.»

برای حاصل کردن این نجات لاهوتی فرقه کارگر-
اول تشکیلات کارگری را در ایران بنا میکند.
ولی ترور دیکتاتور نظامی انگلیس در ایران آنقدر
وحشی و بیرحمانه بود که لاهوتی مجبور شد بار
دوم وطن را ترک کند و پناه به ترکیه ببرد که آنجا
او تا سال 1921 بسر میبرد. اگرچه تن او دور از
ایران ولی تمام افکارش با برادران ایرانی بود.

«گرد و صدره بسر دار روم لاهوتی
باز در مسلک خود بکدله و پا دارم.»

این بیت که آنرا در اسلامبول گفته است نشان
میدهد که این فرار فقط يك عقب نشینی اجباری
بود و او تصمیم گرفته بود باز بدشمنان رنجبران حمله
کند. واقعا بعد از مراجعت بوطن باز او را می بینیم
تفنگ بدست گرفته و مشغول جنگهای سخت با حکومت
ایران شده. تند باد اکتبر کبیر هم بایران رسیده
بود و از اشعار لاهوتی که در آن سالها سروده است
آشنائی او با شعرهای کمونیستی معاینه میشود.

«کو پتک و داس سرخ و میدان انقلاب
تا کاخ دین و بیخ ستم را برافکنم.»

و با خطاب به کارگر :

«بدو دست آبله دار تو، که بجز دو بازوی کارنو
نبود معاون و یارتو، نه خدا، نه شیخ و نه پادشا.»
حکومت ایران با معاونت انگلیسیها باز موفق به
مغلوب کردن نهضت انقلابی میشود و لاهوتی باز فرار
میکند این وقت بھاك اتحاد شوروی (1922). او خود را
مغلوب نمیداند، برای او یقین است که این مغلوبیت
فقط یکی از مرحله های آن جنگ بزرگ صنفی است
که آخر الامر ناگزیر با غلبه کارگران تمام خواهد
شد.

«شعر تو لاهوتیا کشنده ظلمست
این اثر البته بک سپاه ندارد!»

لاهوتهی با اتحاد شوروی نهی دست نیامده بود. او
دارای بک تجربه عملی انقلابی بود. اکنون او موفق
میشود این تجربه را با نظریات مارکس و لنین تکمیل
کند. در این باره او خود نوشته است: «در سال
1922 من دفعه اول بپاد گرفتن اثرهای مارکس و لنین
سر کردم. آشنا شدن من با منبعهای یکم تئوری
مارکسیستی به صفت کارهای من بسیار خوب نتیجه
بخشید. بجای تشویقات «عموما» من بنوشتن اشعاریکه
حقیقتا مسئله های گوناگون انقلابی را حل مینماید
شروع کردم.»

این درست است که تحصیلان مارکسیستی با شعار
لاهوتهی بک قوهئی داد که نفوذ آنرا صد برابر نموده
است. استعداد شاعری او مثل بک گلی که با آب
تازه آبیاری کرده شده است پیشگفت. از سال تا سال

غلبه های نو میکند. و حالا بدون شك و شبیه بسکی از
بزرگترین شعرای شورائی شده است. فعالیت او در
این سالها اغلب در تاجیکستان که آنجا هم مثل ایران او
وقت گرانمای خود را در بین کارهای عملی و نوشتن
اشعار تقسیم میکرد. بود.

اشعار او اینجا هم مثل پیش جاذبه خود را گم نکرده
اند. آنها در دولابهای پر غبار کتابخانه ها نمانده با سپر
برق در تمام آسیای میانه انتشار یافتند. در هر جایی
که زبان آنها فهمیده میشود، آنها را از دهان آوازه خوانهای
خلفی می توان شنید. در روزهای جشن انقلابی صدای
آن در بالای میدانها مظهرانه بلند می شود. در شبهای
آرام زیر ستاره های درخشان روی بایبای فشلاق باز
این اشعار شب معطر را با یک سحر قوی زینت می بخشد.
تمام رنجبران لاهوتی را شاعر خود، شاعر سویتی
دانستند.

IV

سر این نفوذ حیرت انگیز لاهوتی در چیست؟
برای جواب دادن به این سؤال باید قدری راه انکشاف
ایجادیات او را معاینه کنیم. مادر بالا ذکر کرده بودیم.
وقتی که لاهوتی به شعر گفتن شروع نمود، هنوز در
ایران ادبیات در بند اسارت عنعنه های کینه بوده
نتوانست یک شکلی نو ایجاد کند. لاهوتی مجبور بود
که برای افاده کردن مضمونهای نو یا شکل اشعار کلاسیک
را نگاه دارد و یا شکل کینه را پاره پاره کرده یک
شکل نو ایجاد نماید. ولی باید فراموش نکنیم که این
شکل قدیم (یعنی فصیده و غزل و غیره) هزار سال تمام

نه فقط در ایران بلکه در تمام شرق نزدیک حکم فرما بود. از آن سبب ترك كردن آن از يكطرف بسیار مشکل از طرف دیگر بسیار خطرناک هم بود. انکشاف هزار ساله این شکل آن را تا بد رجه اعلاي کمال رسانیده برای خواننده ایرانی دور شدن از آن شکل حکم اظهار ضعف تکنیکی نوبسنده را داشت. هیچ شکی ندارد که خواننده در اشعار شکل معمولی را نیافته رم کرده با وجود عمق مضمون آن هیچ ذوقی از آن نمبگرفت. پس در مرحله اول ترك آن شکل كردن البته يك اشتباهی می بود. وای از طرف دیگر نگاه داشتن آن هم خالی از اشکالات نبود. شاعر بایست با بزرگترین شعرای ایران مناظره کرده غالب شود و این کار آسانی نبود. لاهوتی اهمیت این نکته را بخوبی فهمیده و از این مسابقه نترسیده با شجاعت تمام قدم به میدان نیاد و با استادان قدیم با سلاح خود شان مبارزه نمود.

در سال 1923 لاهوتی يك فتح نمایانی میکند که بطور واضح قوه بی نظیر او را نشان میدهد. این غلبه شعر مشهور او « کرمل » است. در این شعر لاهوتی برای خود يك حریف بزرگ را اختیار کرده است، یعنی افضل الدین خاقانی را که به اقرار تمام ایران شناسان روی زمین از نقطه نظر تکنیک شعر دارای يك مهارت باور نکردنی بود. « کرمل » جوابیست بيك قصیده خاقانی که استاد قدیم در آن تاسف میخورد از خرابی ایوان مداین و نا بود شدن عظمت پادشاهان گذشته. لاهوتی در شعر خود ماعیت این قصرهای عالی را نشان داده ثابت میکند که این همه عظمت با شکوه نتیجه ظلم بی پایان بوده هیچ نتوانست با دوام باشد.

در این شعر ما بار اول استعمال اصول انقلابی
صنعتی را در اشعار فارسی می بینیم. لاهوتی با انکار
خشک فناءت نکرده دشمن را تا آرد و گاه آن تعقیب
نموده تصدیق خاقانی را از میان بر مبدارد. در همین
وقت او. از نقطه نظر صنعت هم به خاقانی غالب می
شود. چونکه قصیده خاقانی با تمام میثارت خود عبارت
است از يك بازی استادانه با الفاظ. حال آنکه «کرم»
لاهوتی غیر از آن میثارت هم دارای يك تصویر بست
که آن شعر را يك وحدت صنعتی می بخشد که قصیده
خاقانی فاقد آن می باشد.

این خاصیت يك صفتی است که تا حالا در ادبیات
ایران که همه وقت مایل به آبستراکسیون بوده است
نادرا یافت می شد. این خاصیت در اشعار لاهوتی
از آن روز گرفته سال تا سال قویتر شده رو باسنگه
خود میرود. در شعر «زنده است لنین» ما باز با آن
رو برو می شویم. لاهوتی از يك توصیف استادانه
سرمای زمستان و ازدحام در کوچه ها و جاده ها شروع
کرده بود بواسطه يك تصویر زنده. زنده بودن اثر
لنین را ثابت میکند. ما. در آن شعر نه فقط از زنده
بودن لنین میخوانیم و بلکه آن را با چشم خود معاينه
میکنیم. این دلیل آنست که لاهوتی سر شاعریت واقعی
را در یافته آنرا تصاحب کرده است. این دلیل آنست
که سخنان او در باره کانکرت (concret) شدن اشعار
او حقیقت صرف است.

«بزرگی بیمثال»، «تاجیکستان». «به ما کسیم
گورکی»، «يك دسته گل بقبر لنین»، «بکار گران
دنباس»، «خبر»، «سه قطره»، هر یکی از این اشعار
دلیل این کانکرتی میباشد.

در تمام این اشعار (وهم در اغلب اشعار دیگر این دوره) لاهوتی متود خود را ترك نکرده آن را استکمال نموده از غلبه به غلبه می‌رود. خیال شاعرانه هر مضمونی که می‌گیرد از فشر آن يك دانه‌ئی بیرون می‌آورد که يك تصویر پر زنده‌گی می‌باشد. در آنیمه تصویرها خون گرم جاری شده آنتبارا زنده می‌کند. خواننده‌ئی که شاید در وحله اول فقط از حسن آن تصویرها ذوق می‌برد. بواسطه آن اشعار تصفیه شده آماده جنگبای نو با دنیای کینه‌می شود.

واضحست که لاهوتی نه فقط يك شاعر با استعداد بلکه يك استادی است که با «سحر حلال» اشعار خود غلبه صنف رنجبر را در تمام عالم حاضر می‌کند. اگرچه این درخت پر عظمت ریشه‌های خود را در ایران دوآنبده بود ولی حسن عالم شمول او فقط در مملکت شوروی بکمال خود رسیده محبوب قلوب رنجبران خلقبای مختلف شده است. اینجا واقعا يك ادیبانی «شکلا ملی معنا سوسبالیستی» بوجود آمده است.

۷

اشعار انقلابی لاهوتی پراست از اراده آهنین و جنگ آوری خستگی نا پذیر. لبريك لاهوتی هم از اشعار انقلابی او کمتر نیست. گاهی نرم و حزین، وقتی شوخ و خندان و همه وقت پرزجوش و دارای يك آهنگی شیرین است. غزلیات و رباعیات او آنقدر طبیعی است که گویا مثل يك گلی خوشبو خود بخود بوجود آمده اند. ولی این ساده‌گی نشان ضعف تکنیکی آن نیست بلکه بر عکس نتیجه يك استادی کامل می‌باشد. لاهوتی در

این قسمت اشعار نیز به مراقبت با استادان قدیم ایران در آمده و در این میدان هم مظفر شد.

ادبیات شناسان میدانند که نشان مهارت در اشعار دوره «کلاسیک» نکته بود. شاعر بایست يك «فکر» بکند. يك عبارت نو، باصطلاح کینه يك در ناسفته را پیدا کند، تا خواننده از این عبارات ناشنیده حیران بماند. اگر شما اینچنین نکته‌تی را میل داشته باشید به بینید، «دستگاه عکاسی» لاهوتی را بخوانید. این شعر کوچک نمونه خوبی است چونکه از اول تا به آخر يك نکته «ترو تاز» است، ولی البته نه يك نکته «فرن وسطی»، بلکه نکته «معاصر». اگر شما بالعکس در اشعار حس ساده «عشق و محبت» را طلب میکنید، رباعیات او بار دینی «ای دل ای دل» را بخوانید تا به بینید که يك شاعر با استعداد با چند کلمه ساده چه اثر می‌تواند بکند. سحر قادر آن اشعار سنگ خارا را موم می‌تواند کرد. هیچ تعجب نباید نمود که این اشعار همه جا مقبول شده به دورترین قشلاق‌ها راه یافته مال تمام مردم ایران زبان شده اند. وقتیکه اشعار يك شاعر بچنین صفتی موصوف شده و با ادبیات خلق مخلوط میباشد، عامه و سبب را بخود جلب میکند، تنقید باید در پیش چنین شاعری احترام خود را عرض بکند. چونکه از تمام شعرای روی زمین بسیار کم میباشند که به این درجه اعلا رسیده اند. هیچ مهارت تکنیکی و هیچ دانشمندی کسی را باین درجه نمیتواند رساند. اینجا غیر از يك واسطه راهی نیست - شاعر باید يك «مرد» صحیح باشد دارای قلب زنده که از صنف خود دور نشده غم و شادی او را بداند.

منصوفین کینه «يك مرد کامل» را جستجو میکردند که بایستی از همه کس دور شده و غیر از «وجود

حقیقی» چیزی نبیند . می توان گفت که لاهوتی همان مرد کامل بوده ولی فرق در این است که او از آن همه موهومات مذهبی فریب نخورده «وجود حقیقی» را وجود رنجبران روی عالم میداند و عمر خود را فدایشان کرده است .

این است سر نفود لاهوتی . این سبب گشته که هیچ قوه‌نی هیچ ظلم و جبری نمی تواند مدای مظفرانه اشعار او را خاموش کند .

VI

چند کلمه در باره شکل اشعار لاهوتی .
ما در بالا ذکر کردیم که چطور لاهوتی متصرف تمام دقایق تکنیکی اشعار دوره کلاسیک ایران شده در مراقبت خود با شعرای قدیم استعداد کامل خود را ظاهر ساخته است . اما نباید تصور کرد که لاهوتی دور تر نرفته گرفتار آن شکل قدیم مانده است .
این مسئله يك مسئله خیلی مهم است و آنرا در این مقاله مختصر بطور مفصل ابضاح نمی توان کرد . ناچار باید با اشارات چند قناعات کنیم . هر خواننده‌ئی که دیوان لاهوتی را ورق زده باشد فی الفور ملتفت خواهد شد که چطور شکل اشعار او سال تا سال تغییر می یابد . این تغییرات بسیار گوناگونند و در وهله اول هیچ نمی توان گفت که اینجا يك خط معین وجود داشته باشد .

وقتی بود که بعضی از ادبیات شناسان میخواستند ثابت کنند که بحر شعر دلیل کافیست برای شناسانیدن معنی سیاسی آن . میگفتند عروض - دلیل ارتجاعست .

هجا - نشان روح انقلابی صحیح . این عقیده مارکسیزم نبود بلکه بالعکس ایده آلیزم صرف بود . این را گفتن تمام دبالتکتبکی را رد کردن است . اگر آن دانشمندان مایل می بودند معنی می نمود مارکسیستی را بخوبی در وزن شعر بفیمنند با بستی قدری دیوان لاهوتی را مطالعه کنند . وقتی که لاهوتی قدم اول بمیدان مبارزه ادبی نیاده بود او بعضی اشعار خود را در شکل «مستزاد» که يك شکل بسیار معمول یغمای جندقی شاعر مشهور عصر نوزدهم بود میگفت . چرا این شکل را اختیار کرده بود؟ چونکه در دوره جنگهای مشروطه این شکل در بین انقلابیون ایران رواج یافته بود و لاهوتی بخوبی میفهمید که در این شکل افکار او زود تر برای عامه خوانندگان مفیوم خواهد شد . ولی بعد از آن او این شکل را بسیار کم استعمال میکند چونکه دیگر برای او لازم نبود .

مثال دیگر . در سالیهای 25-1924 در اتحاد شوروی يك آوازی شپرت یافته بود بعنوان «خشنجه ها» این آواز تمام مملکت را فرا گرفته در تاجیکستان هم منتشر شده بود . لاهوتی از شپرت این آواز استفاده کرده شعر مشهور خود «در قشلاق ما» را ایجاد میکند که باهنگ همان آواز نوشته شده کلمه های اصلی آن آواز را تماما از بین میبرد . بواسطه این شعر او در عوض این کلمه ها که مضمونشان از اشتباهات سیاسی خالی نبود ، يك شعر حقیقتا انقلابی را در بین عامه وسیع منتشر میکند و همینطور يك خدمت بزرگ به انقلاب مدنی در آسیای میانه میرساند . این خط حرکت يك نفر صنعتکار انقلابی صحیحست که برای عامه خلقها اثرهای شاعرانه ایجاد می کند .

این است راه انکشاف ایجادیت شاعر ما. باید هر شاعر جوان به آن بسا چشم عبرت نگاه کند چونکه غیر از این هیچ راه دیگری نمی تواند شاعر را بچنان غلبه درخشان برساند. این راه مرکب است از سه نقطه اصلی که ترك هر یکی از آنها رسیدن به مقصد را غیر ممکن خواهد کرد: اخلاصمندی به مقصد بزرگ که آزادی تمام رنجبران عالم می باشد. تحصیل کردن دائمی، کار کردن برای جامعه خود همراه این جامعه. اینست سر زندگانی جاودان و جوانی بی زوال!

ی. برتلس

لنینگراد فوریه 1934.



ای رنجبر • ای رنجبر سیاه طالع

در زحمت شخمی و شکاری
اشراف درون باغ و بستان
در سیر و سیاحت گلستان،
اما تو بدشت خار و زاری
همواره پپای خار داری.

*

در تا بستان بان حرارت.
پیوسته برنجی و مرارت.
مشغول درو زصبح تا شام.
بیدار زجوع شام تا بام.
اعیان همگی میان سرداب
در آسایش بجامه خواب.
اشراف بفکر خود پرستی،
مشغول قمار و عیش و مستی.

*

پائیز چو شد، ز کار و زحمت
يك لحظه نهیکنی تو راحت.
نو باز اسیر کشت و کاری،
ناچار بشخمی و شکاری.
ارباب بفکر جمع غله
چون گرك و شما بمثل گله.

*

بیچاره، تو چله زمستان
با آنیمه برف و باد و باران.
محروم ز کرسی و بخاری،
اندر بر خود قبا نداری.

ای رنجبر سیاه طالع،
بیچاره پا برهنه زارع،
ای رنجبر ستمکشیده،
جز زهر ز دهر نا چشیده،
ای آنکه جهان زندگانی
بی تو همه صورت و تو - جانی،
دانی که تورا در آدمیت
بر جمله خلایق است منت
گر آنکه تو روز و شب نباشی
در زحمت شخم و تخم پاشی،
انبار بك و فلان دوله
پرمی شود از کجا زغله؟
يك عمر تو در عذاب و زحمت
از رنج تو دیگران براحت.
بر سفره تو، میان مردم،
نه نان جو و نه نان گندم.
پر مطبخ شاهزاده و خان،
از جوجه و قیبه و فسنجان.
بیچاره تو هر دوا زده ماه
همراه غمی و همدم آه.
لیکن «رتو بپتران» همیشه
دارند بعیش و نوش پیشه.

*

در فصل بهار و موسم گل
اعیان همه مست ساغر مل.
تو در پی کشت و زرع و کاری

اعیان همه با بساط نیکو
در زیر لعاف از پر قو.

*

ای رنجبر فقیر معصوم،
تا چند زحق خویش محروم؟
بیدار بشو بس است غفلت
تا کی بهرارت و مذلت.
از اول سال تا به آخر
تو کار کنی بحال مضطر.
با اینهمه رنج و درد و خواری
یک پیرهن عوض نداری.

اعیان همگی بعید نوبروز
خرسند و خوشند و شاد و فیروز.
پا ناسر بجه بک و خان
غرق است بجامه‌های الوان.
با همفدا به دلتوازی
مشغول به عیش و نوش و بازی.
آن دختر فعله و رعیت
آن هیکل قدس و اصل عصمت.
نبود به تنش میان عامه
نه پیرهن و نه زیر جامه
خانم کوچولوی شازده جر جر
مشغول درست کردن قر.
فرزند تو بیکس و بلاکش،
سرگشته و مضطر و مشوش،
از شدت رنج و کار کردن

وز گرسنگی بحال مردن.
آقا زاده مزخرف العلك
غرقست به بحر ناز چون فلك.
با آنهمه نعمت و خوراکی
از زندگیش همیشه شاکی.

*

ای رنجبر بدن برهنه
ای کارگر شکم گرسنه،
تو با همه ارزشی که داری،
دانی که چرا همیشه خواری
زحمت ز تو، نعمت از تو نبود،
زیرا که حکومت از تو نبود.
تو منتظر کمک زغیری
هر گز نرسد زغیر خبری.
«لطفی» دگران کشنده تست،
دست تو را کننده تست.
و این دست به ار زیاد گردد،
و ابسته به اتحاد گردد.
هر وقت حکومت از شما شد
درد تو یقین بدان دوا شد.
تا آنکه حکومت است زاعیان،
تو فائحه بهر خویش بر خوان.

طهران نوامبر 1909.

معنی آدم

شاد بمان ای هنری رنجبر ،
ای شرف دوده^۱ نوع بشر
ای ز تو آباد جهان و جود ،
هیچ نبود ار که وجودت نبود .
دولت شاهان اثر گنج تست ،
راحت اعیان ثمر رنج تست .
گر تو دو روزی ندهی تن بکار ،
یکسره نابود شود روزگار .
باعث آبادی عالم توئی .
رنجبرا ، معنی آدم - توئی .

طهران 1910 .



ای خوش‌انروزی که دنیا را درون خون ببینم

ای خوش‌انروزی که دنیا را درون خون ببینم،
این فضا را خون و گردون را در آن وارون ببینم!
منکه تا امروز اندر دل بغیر از خون ندیدم،
بعد از این هم به که اندر دیده تنها خون ببینم!
این جهان بستان زشتانست اینجا چون بمانم،
این زمین زندان نیکانست، این را چون ببینم؟
چند حیوان سیرتان را صورتا انسان بخوانم،
چند دنیا را بدست مردمان دون، ببینم.
دهر ناکس، چرخ خائن، خلق نادان، دوست دشمن،
چون بمانم، چون بخوام، چون بسازم، چون ببینم؟
انقلاب البته روزی میشود در شرق بر پا،
آرزو دارم ولی آنروز را اکنون ببینم.
کاشکی لاهوتی، اندر این دوروز زندگانی،
پا نبینم این جهانرا، باز خون گلگون ببینم.

طهران آوریل 1912.



یکی روم و یکی یونان پرستد

یکی روم و یکی یونان پرستند.
یکی کفر و یکی ایمان پرستند.
یکی اکا یکی مکه یکی بلخ.
یکی در بار و اتبکان پرستند.
یکی بهر شکار مرغ مشرق.
کمان و ناوک پبیکان پرستند.
برای حفظ جان کودکانش،
یکی در مزد زحمت نان پرستند.
یکی سبمین تنان نار پستان.
لب لعل و ذر دندان پرستند.
برای فعله استنثار کردن.
یکی قانون، یکی قرآن پرستند.
یکی از دست ظلم انگلستان.
خلاص ملک هندستان پرستند.
یکی آزادی ابرلاند خواهد.
یکی آبادی افغان پرستند.
یکی از دسترنج کارگرها،
فروش جنس در دکان پرستند.
یکی از هرچه ادیان در جهان هست،
فزونتر لیره و تومان پرستند.
یکی با پادشاه و شیخ و خاننش،
فقط از روی حس، ابران پرستند.
میان اینومه مخلوق عالم
که این يك این و آن يك آن پرستند،
اگر از کیش لاهوتی بپرسی -
نجات فعله و دهقان پرستند.

کرمانشاه ژانویه 1914.

بین شهان و دولت سرمایه دارها

بین شهان و دولت سرمایه دارها،
هر جنک بر زیان رعیت شود تمام.
فتح آر کنند - فایده شاه و اغنیاست،
مغلوب اگر شوند - اسیرند،

والسلام!

کرمانشاه مه 1917.

یکی از رنج مردم رزق میخورد
وز این ره راحتش آماده دایم.
زهر سان خوردن و نوشیدنیا
به خوان نعمتش بنهاده، دایم.
خود از این نکنه آگه بد که میخورد
خورش از خون دهقانزاده دایم.
تمام هستیش از رنجبر بود،
ولی میگفت «پزدان داده» دایم.

کرمانشاه مه 1917.

گر پای کارگران در میان نبود.
بود این زمین نه‌ای، ولی این جهان نبود.

قصر دارا که چنین پاک و منقش باشد

قصر دارا که چنین پاک و منقش باشد،
خشتش از خاک تن خلق ستمکش باشد.
خان بسرداب و، دم کوره کار آهنگر
سینه اش سوخته از شعله آتش باشد.
چشمش، فعله اگر درچه معدن جان داد،
آنکه همبستر خوبان پرپوش باشد.
در سیاست خر عیسی همه چارهبر اوست.
هر که در دست مدرس بز اخفش باشد.
کارگر اینهمه اسباب طرب جمع کند
بهر دارا و خود از فاقه مشوش باشد.
ریشها بهر «خدا» زاهد و راهب کنندند،
ای عجب، در سر هیچ این چه کشا کش باشد؟
با من ارشیخ و شه و شحنه و خان مدعی اند.
گوبیایند بمیدان جدل، خوش باشد!
شاد بادادل لاهوتی ما چون فکرش،
در ره رنجبران صافی و بیغش باشد.

کرمانشاه دسامبر 1917

توجه: زحمت ز ما کار طلب میکنند.
باید کرد آنچه را بار طلب میکنند.

بد ختر ایران

من از امروز زحسن تو بریدم سرو کار،
تا بدیوانگی ام خلق نماینده اقرار.
ای مه ملک عجم، ای صنم عالم شرق
هوش گرد آورو بر گفته من دل بگمار!
تا کنون پیش تو، چون بنده بدرگاه خدا
لابه ها کردم و بر خاک بسودم رخسار.
لیکن امروز، مجدانه و رسمانه ترا
آشکارا سخنی چند بگویم هشدار!
بعد از این از خط و خالت نهراسد دل من،
زآنکه با حسن تو کارم نبود دیگر بار.
ناکی از زلفی تو زنجیر نهم بر گردن،
ناکی از مژه تو نیرزنم بر دل زار.
نا بکی بی لب لعل تو دلم گردد خون،
چند بیمار سر زلفی تو باشم بیمار.
بسر انگشت تو نا چند زخم نهمت قتل،
یا بهرگان تو تا چند دهم نسبت خار.
چند گویم که رخت ماه بود در خوبی،
چند گویم که قدت سرو بود در رفتار.
ماه روئی تو و لازم نبود بر گفتن،
سرو قدی تو و حاجت نبود با اظهار.
زین قبل بیشتر از هر که توانم گفتن،
لیک اینها همه حرفست و ندارد مقدار.
زین چه حاصل که ز مژگان تو خنجر سازند،
یا با پروی تو گویند هلالیست نزار.
من بزبانی بی علم خریدارنیم،
حسن مفروش دگر با من و کردار بیار!
عاشقان خط و خال تو بدآموزانند،

دیگر این طایفه را راه مده بر دربار.
عاشقی همچو تمدن بحقیقت داری،
بعد از این دست ز عشاق مجازی بردار.
اندر این دور تمدن صنما، لایق نیست،
دلبری چون تو ز آرایش دانش بکنار.
ننگ باشد که تو در پرده و خافی آزاد،
عیب باشد که تو در خواب و جهانی بیدار.
زشت نبود صنمی چون تو ز دانش محروم،
حیف نبود شجری چون تو تهی دست از بار؟
ترك چادر کن و مکتب برو و درس بخوان،
شاخهٔ جهل ندارد ثمری جز ادبار.
دانش آموز و زاوضاع جهان آگه شو،
و این نقاب سیه از روی مبارک بردار!
عام اگر نیست، ز حیوان چه بود فرق بشر،
بوی اگر نیست، تفاوت چه کند گل از خار؟
خرد آموز و پی تربیت ملت خویش،
جد و جهدی بنما، چون دگران، مادر وار!
تو گذاری بدهان همه کس اول حرف،
هر کسی از تو سخن میشنود اول بار.
پس از اول تو بگوش همه این نکته بگو
که نترسند ز زحمت، نگر بزنند از کار.
پسر و دختر خود را شرف کار آموز.
تا بدانند، بود مفتخوری ذلت و عار.
سخن از دانش و آزادی زحمت میگوی،
تا که فرزند تو با این سخنان آید بار.
گویداند که نباید بخورد لقمهٔ مفت،
ور بمیرد دگری را نکند استثمار.
گویداند که بجز بازوی زور آور نیست،

رنجبر را بجهان هیچ کسی باور و بار.
 فرق هر کز نگذارد بمیان زن و مرد،
 وین دعاوی را ثابت بسکند با کردار.
 بیغبن گر تو چنین مادر خوبی باشی.
 مس اقبال وطن از تو شود زرّ عیار.
 وطن از رنجبر و کارگران آباد است،
 نه ز اشخاص تو انگر، نه ز اشراف و کبار.
 نان ز دهقان و متاع و هنر از کارگر است،
 دیگران - مفتخور و بی شرف و خلق آزار.
 غله و جنس چو از زارع و از کارگر است،
 بچه حق مالک وار باب نمایند انبار؟
 آن کسانیکه زرنج دگران نان بخورند،
 نه کسانند و نه مردم، که دد و مرد مخوار.
 ورتو گوئی که دهد خواجه بمزدوران مزد،
 این بود مغلطه مفتخوران غدار.
 خواجه آن مزد نه از آب روان پیدا کرد،
 مزد هم حاصل زحمت بود و میوه کار.
 پول از جنس بدست آید و جنس از مزدور.
 خواجه - غار تکر مزدور و عدوی احرار.
 زحمت زارع و مزدور نیاید بحساب،
 راحت مالک و اشراف نیاید بشمار.
 چاره رنجبران - و حدت و تشکیلاتست،
 تا که از روز ستمکار برآرند دمار.
 این بود مسلک لاهوتی و همفکرانش،
 گو همه خلق بدانند، نمودیم اخطار!

استامبول ژانویه 1918.

گریست دو دست نامور مارا
 گر نیست دو دست نامور مارا
 گر نیست دو دست نامور مارا
 گر نیست دو دست نامور مارا



گر نیست دو دست نامور مارا،
 کس می نرھاند از خطر مارا.
 تاچند برای نفع خود اشراف.
 آواره کنند و در بدر مارا؟
 تاکی چو کلاه و کفش بفروشدند.
 این بی شرفان بسیم و زر مارا؟
 نه نور بدیده مانده از زحمت،
 نه زور بزانو و کمر مارا.
 بایست مطیع شد به تشکیلات.
 تا وصل کند بیگدگر مارا.
 وقتسب که حس ما نواید جمع
 در زیر لوای کارگر مارا.
 چون جمع شویم، هیچ بازوئی
 از هم نکنند جدا دگر مارا.
 پاداری و اتحاد بنشانند
 بر دامن شاهد ظفر مارا.
 وز مقصد خویش بر نمیگردیم.
 ازتن ببرند اگرچه سر، مارا.
 وز هیچ کسی کمک نمیخواهیم،
 کافیت دو دست کارگر مارا.

تهریز - نوامبر 1921.

کلمه شهادت رنجبری

شهادت میدهم بر اینکه من از ملت کارم،
نژاد سعی و تخم رنج و نسل دوده زحمت،
وطن روی زمین و دین من فرموده زحمت،
بجز زحمت ندارم مذهبی، اینست اقرارم.

*

چو از پستان زحمت داد شیرم مادر دوران،
کنون با نینی روشن، بحکم مسلك و وجدان،
درینجا قول زحمت میدهم من، میکنم پیمان
که تا در بازوانم زور هست و در تن من جان،
بکوشم از پی تخلیص صنف فعله و دهقان،
بجنگم بر علیه ظالمان و فرقه اعیان،
نگردد تا جهان آزاد از ظلم و بشر یکسان،
از این مقصود عالی دست هر گز بر نمیدارم.

نخجوان فوریه 1922.

*

آبادی مرز عالم از کار گریست،
آزادی نوع آدم از کار گریست،
هر علم که عالمان بآن فخر کنند
بر مردم دیگر. آنهم از کار گریست.

هو روز توانگری قصب میپوشید،
بر سفره شراب لعل گون مینوشید،
میخورد و نمی دید که از لقمه او
خون و عرق کارگران میجوئید.

%%

خون شد از دستت جگرهم باز راضی نیستی

خون شد از دستت جگرهم ، باز راضی نیستی ،
رفت در راه تو سر هم ، باز راضی نیستی .
ای توانگر از پی نفع تو زحمت میکند
کودکان کارگرهم ، باز راضی نیستی .
کارگر کوشد برایت چاره ساعت تمام .
بد چرا گوئی ، مگر هم باز راضی نیستی ؟
جسم ای صیاد ، پوسید اندرین کنج قفس .
ریخت از تن بال و پر هم ، باز راضی نیستی .
ای غنی از فعله ، گر از ظلم تو ماند بجای
نیم جانی مختصر هم باز راضی نیستی .
گشتی از راه خیانت صدر مجلس شیخنا ،
مالدار و معتبر هم ، باز راضی نیستی .
ناشود نفع تو ای سرمایه دار از پیش بیش ،
مبرد از نوع بشر هم باز راضی نیستی .
گشت پُر انبارت از محصول دهقان ای امیر ،
کیسه ات پرسیم و زرهم ، باز راضی نیستی .
از غنی ، لاهوتیا ، بنشاندار بر چشم خود
بیرق داس و تبر هم ، باز راضی نیستی .

بادکوبه آوریل 1922.

%%%%
*
عمر بست من بمنفعت خلق رنجبر
جنگ و جدل بقوه تبیغ و قلم کنم .
دیر و ز تبیغ بود به دستم بدفع ظلم .
امروز جای تبیغ قلم را علم کنم .
%%%%

کارگر و کارفرما



شنیدم کارگر با کار فرما
بگفتا: بس کن این عجب و بطر را.
چه ظلم است این بجان کارگرها،
که از آن شرم آید جانور را.
اگر بازوی مزدوران نباشد،
تو کی داری چنین جاه و خطر را.
و گر گوئی: «زر از من زور از تو»،
فرب است این و دامی کارگر را
چو زور از من بود، زر هم ز من شد
چرا کاین زور پیدا کرده زر را.
تو آن مزد از کجا دادی بجزآن،
که استنثار کردی رنجبر را؟
بهای آنمناعی را که مزدور
بایجادش خورد خون جگر را.
توده پامیبری مزدور بك پا،
بین اندازه^۱ ظلم بشر را!
نه کاری کردی و نی رنج بردی،
چه حق داری تو سیم بیشتر را؟
چو کار از ما بود، حاصل هم از ماست،
تو دزدی حاصل شخص دگر را.
ز رنج کارگر دارند شاهان،
همان تخت زر و تاج و کمر را.
چو رزق از زارع و آبادی از ماست،
چه حق است این خران مفتخور را؟

بادکوبه - ژوئن 1922.

گر چرخ بکام مانگردد

گر چرخ بکام مانگردد،
کاری بکنیم تا نگردد.
گوئیم باو: «مطیع ما گرد!»
یا میگردد و یا نگردد.
گر گشت خوشست، ورنه مادست
از او نکشیم تا نگردد.
هر گز قد مردمان آزاد،
با هیچ فشار تا نگردد.
در پنجه افتدار مردان،
نبود گرهی که او نگردد.
گر مرد فنا شود بگیتی،
هر گز اثرش فنا نگردد.
تا خواجه سوار علم و فن است.
مزدور زغم رها نگردد.
پرورده نلز و نعمت آگاه،
از حال دل گدا نگردد.
لاهوتهی اگر بمبرد از رنج،
تسلیم باغبیا نگردد.

بادکوبه - سپتامبر 1922.

جنگی است میان حقه از ناحیه که در یک جهت آن دشمنان خلق مجهز
به آخرین تکنیک و سلاح و در جهت دیگر آن اراده آهنین تود، زحمتکش
و دست پینه بسته کارگران و دهقانان قرار گرفته است که هرچه بیشتر ر
انهد ام ما میکوشید بیشتر ربا طلاق که خود بدست خود و برای خویش فراهم
آورد هاید فرومیرید و امروز هم صحنه کوچکی از این برخورد راد رگوشه یی
از سرزمین خود در این دادگاه شاهدید .
سعید محسن - در دادگاه

کماندان توپ حاضر / آتش افشانها بجای خود

کماندان، توپ حاضر، آتش افشانها بجای خود.
سپاه آماده اجرای هر امری که فرمائی!
- تو مردی عاقلی، باید بخوبی سعی بنمائی.
درین خدمت بجاه و آبروی خود بیفزائی،
بسکوش امروز تابینند این سکا سزای خود!»

*

- کماندان زنده باد از چارجانب میکنیم آتش،
چنانکه يك نفر هم زنده از اشرار نگذاریم،
و گر فرمان دهی کلکته را از ریشه بر داریم.
بلی سردار! ما سر باز شاهیم و شرف داریم.
کماندان: آفرین!». برشانه اش دستی زد و گفتش.

*

- دل سر باز؟ - چون فولاد: فکرش؟ - خدمت دولت.
- ولی اینجا مسلح نیستند این بد اثر دارد...
- نظامی تابع حکمست، از اینجا کی خبر دارد.
(کماندن خود بخود) اما اگر بجهد از این غفلت!

*

قراول سوت زد، یعنی که می آیند یاغیها.
- نیان در پشت سنگر! (داد صا حمنصب این فرمان).
سپاهی مضطرب، مردان تماشاگر، زنان حیران.
بجای یاغیان، اما هزاران مردم عربان،
به لبهائی همه خشک و رخ زرد و تن لرزان:
زن و فرزند مظلومان، نه یاغیها نه طاعیها.

*

جلو خان سرای حکمران پُر شد ز مزدوران.
در آن سیصد هزار آدم نبود اصلا تنی فربه.
همه فریاد میکردند: «سلطان شاد و روزش به!
سری يك نان بمزد ما بپُر روزی فرونترده!
جواب جمله را فرمان «آتش»! داد فرمانده.
بس از لختی نبد جز کشته و خون اندر آن میدان.

مسکو - مارس 1923.



ویران شود بنای جهان بی وجود ما

ویران شود بنای جهان بی وجود ما،
گلزار هستی است خزان بی وجود ما.
ما از نژاد رنجبر و صنوف فعله ایسم.
فانی شود زمین و زمان بی وجود ما.
با من بگو، بشر چه تمتع از آن برد،
گیرم که باشد آب روان بی وجود ما.
ما باعث بقای بنی نوع آدمیم،
این جنس مبرود زمین بی وجود ما.
درس و کتاب و دفتر و دانش زرنج ماست،
نبود ز علم نام و نشان بی وجود ما.
اسباب زندگی همه از ما شود پدید.
بی معنی است صورت جان بی وجود ما.
آن نا کسان که سعی با معای ما کنند،
مانند خود بجای چسان بی وجود ما؟
دارا چرا بگردن ما چپد می کند؟
با آنکه زندگی نتوان بی وجود ما.
طیاره ها و کشتی و ماشین شوند محو.
با کارگاه و چنس و دکان بی وجود ما.
هر آلتی که منفعتی ز آن شود پدید
هیچست هیچ، خواجه بدان، بی وجود ما.
لاهوئی و رباعی و شعر و غزل بود
موهوم، چون حدیث جنان، بی وجود ما.

مسکو اکتبر 1923.

فقط آن قانونی مقدس است که حافظ منافع توده باشد *
تقری ارانی - درد ادگاه

کارگروهائیم ما / انشای دنیا کارماست

کارگروهائیم ما، انشای دنیا کارماست،
و آنچه هم در جمله عالم هست بر پا، کارماست.
اینومه آلات جنگی را که صنف مفتخور
کار اندازد بصد توده ما، کارماست.
کاخ و اتیکان، سرای لندن و قصر فجر،
و آن ضربیح نقره، ایوان مطلا کارماست.
این همه زندان و بندی را که نسل رنجبر
جان دهد در آن بنفع صنف دارا، کارماست
کیست صاحبخانه؟ ای زاهد برو میهمل مگو!
خانقاه و مسجد و دیر و کلیسا کارماست.
بی وجود ما چو هیچ اسباب کسب علم نیست،
میتوان گفتن که اصلا علم دانا کارماست.
هرچه صنعت هرچه نعمت در همه عالم بود،
ز اول دنیا و از این بعد و حالا کارماست.
وحدت صنفی میان توده زحمت بود،
برج ایفل، خانه های شرق اقصا کارماست.
محو این دنیای ظلم و خلق دنیای نوی
خالی از هر صنف و بی اعلا و ادنا کارماست.
شاعر شیرین زبان پارس میدانست کاش
کاب رکن آباد و گلگشت مِصْلا کارماست.
شعر لاهوتی چو خوش ثابت کند کاند در جهان،
تاج قیصر، تخت خاقان، طاق کسرا، کارماست.
مسکو نوامبر 1923.

کرمل

تا چند کنی گریه بر مسند نوشروان
در قصر کرمل ایدل، اسرار نهان بر خوان!
در داخل هر دیوار با دیده سر بنگر-
پیکر بسر پیکر سنخوان به سر سنخوان؟
از خون دل خلقت هر نقش درین گنبد،
خاک تن مزدور است هر خشت درین ایوان.
از آه شهیدانست هر دود در آن بر پا
از اشک یتیمانست هر ذر که در آن غلطان.
این خانه پیداد است، با دیده عبرت بین
زیر پی هر پایه خون دو هزار انسان.
این قصر که می بینی بر روی تو میخندد
بر کشته مظلومان بسیار شده گریان.
این خانه که چون جنت در دیده توزیباست
ز این پیش بچشم ما بُد زشت تر از زندان.
امروز عدالتگاه، دیروز ستمخانه،
دیروز پر از لعنت، امروز پر از غفران.
اینجا ومداین را مزدور بپا کرده است،
این قصر رومانق شد، آن مسند بن ساسان.
تا پایه هر برجی زین کاخ شود آباد،
صد سلسله شد معدوم، صد ناحیه شد ویران.
زینجا ست که میگر دید هر روز بفتح شاه،
بر قتل دو صد مزدور امضای دو صد فرمان.
تنها نه همین اینجاست گز خون بشر بر پاست،
بنیان وی از بیداد، ارکان وی از عدوان.
هستند بدین منوال دارای همین احوال
گر قصر بریطانیست یا قلعه وانیکان.

از رنج کشاورز است آسایش هر دارا،
 از کوشش مزدور است سرمایه بازرگان.
 ای دیده بیننده غافل منگر اینجا،
 اشك است درین پایه خونست درین پایان.
 دندان هر برجی چشمی است که میگرد،
 بر ماتم مز دوران، بر ذلت دهقانان.
 تا منظر این درگاه دلخواه شیان گردد،
 چندین تن مظلومان گردیده در آن بیجان.
 بسیار ستمکاران از رنجبران کشتند،
 تا آنکه درین ایوان راحت بکنند سلطان.
 و آنانکه بخون دل این کاخ پیا کردند،
 يك آب ننوشیدند بسا راحت جان در آن.
 در نقشه این خانه مرك فقرا شد طرح،
 معمارستم چون ریخت شالوده این بنیان.
 بر دوره این گنبد مرغان زچه میگردند؟
 یعنی که از این گنبد عالم شده سرگردان.
 زینجاست که مجرا بود حکم همه ظالمها،
 زینجاست که جاری بود خون همه مظلومان.
 آواره از آن زارع، بیچاره از آن مزدور،
 سرگشته از آن توران، ویرانه از آن ایران.
 تا ساحت این ایوان خالی زالم ماند،
 پر بود بپر شهری از رنجبران زندان.
 هر لحظه بیاد آرد از پیکر مصلوبی
 گردیده هر آویزی از سقف وی آویزان.
 دانی که بمزدوران این قصر چه میگوید؟
 گوید چو خریدستی، مفروش مرا ارزان.
 ای کارگر از اینجا چون میگذری بشنو،
 این ناله زهر خستی، این نشکنه زهر ارکان.

گوید که نواز مائی، ما نیز چونتو بودیم،
ما خاک شدیم ایدر، تو فالح ابن میدان .
زنهار پس از این فتح - غفلت منما زنهار،
تا بر سرما زین پس دشمن نزند جولان .
توپا بسرمانه، ماننک از اینمان نیست،
چون ما چونتو مزدوریم، تو نیز چو ما دهقان .
ماهم چو تو چندی پیش از کارگران بودیم .
ما را ستم اینجا کرد با خاک زمین یکسان .
گوئی که چه شد آن جان و آن پیکر آنروزی؟
- از ظلم بشد بر باد، درخشت بشد پنهان .

بر کشته ما درخیم صد نسبت بد میداد،
تو زنده شنیدستی بر مرده زند بهتان؟
از حاصل رنج ما ده بردی و یک دادی،
نه دانک ستم میکرد مستثمر بی وجدان .
ما داد همی کردیم کاین مزد مساوی نیست،
با حاصل رنج ما، ای خواجه عالیشان!
اما چه اثر میکرد این ناله و آه ما،
بر قلب پتر از سنگ، اندر دل چون سندان .
ما دست نپی بودیم و آنان همه ثروندار،
آنها همه با قدرت، ما یکسره بی سامان .
فرمانبرشان دانش، خدمتگرشان صنعت،
دین آلت آنان بود، شه دستخوش ایشان .
ما گرچه بتن خاکیم و آن خاک درینجا خشت،
هستیم بجان اما، ما زنده جاویدان .
ما از درو از دیوار هر سو نگران بودیم .
وزدیدن ما غافل هم خسرو و هم دربان .
بس حادثه‌ها اینجا با دیده جان دیدیم
کز گفتن آن ترسم عقل تو شود حیران .

هر شب تن صد مظلوم آغشته بخون میشد
 تا آنکه درین ایوان صد حور شود رقصان .
 این طره سنبل بین کز باد همی لرزد ،
 بودند چو او اینجا خلقی زستم لرزان .
 خون دل زحمتکش جاری شده بُد چون آب ،
 لخت جگر دهقان بریان شده بُد برخوان .
 تا شاه کند بازی بازلف بتان ، میشد ،
 بر گردن صد مسکین زنجیر عدم پیچان .
 بودند بنفخ شاه فرمانبر این درگاه ،
 هم قائمه شمشیر ، هم فلسفه ایمان .
 تا خواجه زند بوسه بر گوی زنخدا نیا ،
 صدها سربی تقصیر بر خاک شدی غلطان .
 بر کشته هر مظلوم ما موبه سرا بودیم .
 بر کشته مظلومان جز ما که شود مویان ؟
 ما شاهد این منظر ، بیننده این محشر ،
 سوزنده از این اخگر ، افتاده درین طوفان .
 مبهوت درین ماتم وز شاقبت عالم .
 کاین پایه مظالم را آیا نبود پایان ؟

*

ناگاه زمین لرزید وز دور فلک ترسید ،
 چون داد درفش سرخ بر محو ستم فرمان .
 اردوی ستم بگریخت ، زنجیر جفا بکسیخت
 از رنجبر معصوم وز کارگر عربان .
 آسوده خدا خانه بنشست درین خانه ،
 وز فتنه بیگانه آزاد بشد کیهان .
 شورای ستمکشها فرمان حکومت را
 بنوشت بخط سرخ بر قله شا دروان .

زنده است لنین

راهپای شوسه از دهکده‌ها تادل شیر
پر بد از برزگران .
پسر و دختر نو با وه دهقان، زن و مرد،
مختصر، پیر و جوان .
بود آنروز هواسی درجه وانندی سرد .
بلکه هم بیش از آن .
همه بیخ بسته چه سر چشمه، چه دریاچه، چه نیر .

*

اجتماعی غلیانی، نتوان گفت که چند،
همه در جوش و خروش .
انقلابی هیجانی، نتوان دید که چون،
مغز مخلوق بجوش .
غضب از حد بدر و خشم ز اندازه برون .
همه کس باخته هوش .
مضطرب جمله چنان بر سر آتش اسپند .

*

شیر نارنجی مسکو شده مانمکده‌ئی،
همه جا سرخ و سیاه .
همه در کسوت ماتم: همه در حال عزاء،
رابت و خیل و سپاه .
هر کجا میگذری بیرق ماتم برپا،
شهر پر ناله و آه .
هر کرا مینگری نیست مگر غمزده‌ئی .

*

خاک زبر قدم کارگران می جنبید .
خانه‌ها می لرزید .

غرق ماتم همه از عالی ودانی بودند .
خونشان میجوئید .

بسکه آشفته و کوك و عصبانی بودند .
اگر آندم میدید ،

راستی شیرهم از هیبتشان میترسید .

*

هیچ درخانه نبديك متنفس از شام .
بجز از کارگری .

پیر صدساله‌ئی از قوه کار افتاده ،
با شرف رنجبری .

شوری افتاد بناگه بدل آزاده .
گرچه او را خبری

نه از آن همومه بود و نه از آن شورش خام .

*

سری از خانه برون کرد و بهر سو نگر بست .
دید محشر بر پاست .

نا گهان از حرکت هر منحرك استناد ،
خامشی در همه جاست :

فقط از آنهمه شورش و داد و فریاد
سوت فابريك بجاست .

نظر پیر هنرور چو بان حال افتاد ،
بیخود از جا برخاست .

گوئی امر آمدش از جانب وجدان که : « بایست !

*

از پس پنج دقیقه که رنوگشت زمین
از توفی آزاد ،

تازه شد باز هم آن غلغله و جنبش و جوش ،
پیر در فکر افتاد .

کرد پرسش زبکی کابن چه فغانست و خروش؟
او چنین پاسخ داد
با تعجب: «خبرت نیست که مرده است لنین؟»

*

پیر گریان شد و ارزید و فغان کرد و نشست،
دلش از درد طپید.
رفت از هوش دمی چند و بهوش آمد باز،
کمی از جا جنبید.
دید در هر قدمی فرقیان درنگ و تاز،
بدلش آمد امید.
دیده* خویش بمالید ز پس با کف دست.

*

کارگرها همه با خواندن آمنک کهون
هر طرف در حرکت.
- پیر مبدد بحیرت - همه جا لشکر سرخ،
صفی بصفی در حرکت.
صد هزاران علم سرخ بُد و اختر سرخ
با شرف در حرکت.
همه جا بوی کهون بُد همه چارنگ کهون

*

خواند بر سردر يك خانه سکا . ار . کا . پ .
چشم او نور گرفت .
دید در جای دگر لفظ کوم اینترن زدور .
پشت او زور گرفت .
مارش بین الملی را بشنید از شیپور .
غم از او دور گرفت ،
رنک او گشت برا فروخته ، حالش بند به .

*

در قابر يك سرمايه داران

از زردی رخ، لرزش تن، جنبش قلبش،
دربان به شك افتاد و به تفتیش پرداخت.
يك چند كلاف از بغل او بدر انداخت.
و آنكه به غسـ شكوه نمود از پی جلبش.

*

ابریشم؟ آها! دزد، دغل، خائنه، غدار!
نامت چه به؟ - نوریه - محل؟ - آخر این شهر،
آنجا، کمی از جانب چپ، آنطرف نهر.
- نام پدرت؟ - مرد - مرض؟ - زحمت بسیار.

*

ما در؟ هیجان، گریه، غضب، خجالت ناموس.
ان دخترک کارگر بازده ساله،
با حالت مخصوص بیک کودک معصوم.
شرم آمدش از مادر و افتاد بناله.
محکوم شد و تذکره اش باطل و محبوس.

*

بیرون شدن از خدمت و رسوائی و زندان،
با این همه و گرسنگی داشت تحمل.
بر فقر نیا لبك چو میگرد نلمل،
میخواست که بیرون رود از پیکر او جان.
- اینها همه سیل است ولی کار شد از کار،
مادر که مریضست و نیاگرسنه مانده است.
ای وای!... یقین مالکش از خانه برانده است.
این تخم بدی آه، که در دهر فشانده است؟
نا بود شود قدرت سرمايه غدار!

مسکو - فوریه 1924.

و حدت و تشکیلات

سر و ریشی نزارشیده و رخساری زرد،
زرد و باربک چونی.

سفره‌ئی کرده حمایل پنهانی بر سردوش،
ژنده‌ئی در تن وی.

کهنه پیچیده بپا چونکه ندارد پا پوش،
در سر جاده ری.

چند قزاق سوار از پیش آلوده بگرد.

*

دستها بسته ز پس، پای پیاده، بیمار،
که رود اینهمه راه؟

مگر آن مرد قوی همت صاحب مسلک
که شنا سدره و چاه

خسته بُد گرسنه بُد، لیک نمیخواست کمک
نز ملک، نی ز الاه،

بجز از فعله و دهان نه بفکر دبار.

*

از سواران مسلح یکی آمد بسخن،
که دلش سوخت بار.

- آخر ای شخص گنه‌کار! - چنین گفت بوی
گذیت چیست؟ بگو!

بندی از لفظ گنه‌کار بر اشفت بوی.
گفت ای مردنکو!

گنهم اینکه من از عائله رنجبرم.

*

زاده رنجم و پرورده دست زحمت،
نسلم از کارگران.

حرف من اینکه: چرا کوشش و زحمت از ماست،

حاصلش از دگران؟
این جهان بکسره از فعله و دهقان بر پاست،
نه که از مفتخوران.
غیر از این من ز گناه دگری بیخبرم.

*

دیگری گفت که: گویند تو «آشوب کن»ی،
ضد قانون و وطن،
دشمن شاهی و بیدینی و دهری مذهب،
جنگجو، فتنه فکن،
پرده از کار برانداز و مپیچان مطلب،
راسنی گوی بمن!
تو مگر عاشق حبس و کتک و تبعیدی؟

*

- تند تر میدوی از من، اگر آگاه شوی.
دادش ایندگو نه جواب -
دین و قانون و وطن آلت اشراف بود.

رنجبر لخت و کباب،
سگ خان با جل مخمل! بگو انصاف بود!
خانه جهل خراب!
حیله است این سخنان، کاش که میفهمیدی!

*

این عبارات مطلقا همه موافق است.
بند راه فقرا!
چیست قانون کنونی، خبرت هست از این!
حکم محکومی ما.
بهر آزاد شدن، در همه روی زمین.
از چنین ظلم و شقا.
چاره رنجبران وحدت و تشکیلات است.

گوئید زمن ستمگران را

ای کوکب سرخ روشنی بخش
 از جلوه* خویش خاورانرا.
 ای بیرق سرخ پرده بگشای.
 فرصت مده این توانگرانرا.
 ای داس دهاتیان هنر کن،
 گردن بزن این بد اخترانرا
 ای پتک نژاد کاوه، بردار
 تاج سر این سبک سرانرا.
 ای رنجبر دلیر بر خیز،
 افسار بسر نه این خرانرا
 بر خیز که روپیان بدانند
 زور و هنر غضنفرانرا.
 بر خیز که طالمان ببینند
 بادافره داد گسترانرا.
 دست رفقا بگیر و برخیز.
 امداد بکن برادرانرا.
 بر خیز و گرنه چون بفردا
 صف بسته کنند صفدرانرا
 آرند بزیر حکم شورا
 در هر جایی دلاورانرا،-
 شرمنده شوی چو بازبینی
 آنجا رخ نام آورانرا.

مسکو-1924.

گوئید زمن ستمگرانرا.
 گویند وداع مادرانرا.
 ز وداست که پتک کار گرها.
 کوید سر صاحب افسرانرا.
 وقت است که مهتران غدار.
 عسر بشوند چاکرانرا.
 تا چند قوی سوار باشد.
 از دولت ظلم، لاغرانرا؟
 تاکی بدعات صدمه* جوع
 گاهدتن سیم پیکرانرا؟
 تا چند دهاتیان برشوت
 بخشند بخواجه دخترانرا؟
 تاکی امرا ز خون مظلوم
 لبریز کنند ساغرانرا؟
 تا چند شپان ز پول دهقان
 در بر بکشند دلبرانرا؟
 تاکی وزرا کنند پا مال
 با رشوه حقوق دیگرانرا؟
 تا چند زرنج خود کشاورز
 نعمت دهد این قلندرانرا؟
 ای پنجه انتقام بفشار
 حلقوم فساد مهترانرا؟
 ای پرچم انقلاب، بپذیر
 در سابه* خویش کهترانرا!



گردن بسزن این بد اخترانرا
 تاج سسراین سبک سرانرا
 افسار بفسرته این خرانرا

ای داسرود هاتیان هنرکسن
 ای بتک نژاد کاوه / سردار
 ای رنجبرد لیسرخیز /

تنها نه من ادیب سخندانم

میدان کارزار - دبستانم.
 نه گبرو نه یهود و نه عیسائی
 نه کافر نه اینککه مسلمانی
 دنیا و صنف فعله و بازوها
 ملك منست و ملت و ایمانم.
 گردن از این عقیده نمی پیچم
 بیرون کنند اگر که زتن جانم.
 چون بعضی از رجال سیاست باف
 آلوده نیست جامه و دامانم.
 کافیت در محاکمه انصافم.
 صافیت همچو آئینه وجدانم.
 بر مردی و درستی و بی باکی
 شاهد بود وقایع ابرانم.
 هم انقلاب کونه تبریزم،
 هم حادثات عمده طهرانم.
 هم کار پُر جسارت کرمانشاه.
 هم آن شجاعت قم و کاشانم.
 دیروز آنچنان بنم و امروز
 در دست فرقه خوبتر از آنم.
 با اینهمه، غرور ندارم من
 زیرا نه خود پرست و نه نادانم.
 دانم که بیشتر ز همه کس من
 محتاج فضل و دانش و عرفانم.
 بیهوده نیست اینککه چو می بینند
 گیرد حسد گلوی حسودانم.

مسکو - ژوئیه 1924.

تنها نه من ادیب سخندانم.
 جنگ آور و مبارز میدانم.
 من هم حریف توپم و طیاره
 هم آشنای چکش و سندانم.
 در وقت بزم - بلبل دستانگو،
 در روز رزم - رستم دستانم.
 در دست من چو خلمه بود شمشیر
 چون خامه است خنجر برانم.
 برنده ام از این چه عجب، چون من
 شمشیر دست فعله و دهقانم.
 غرنده ام، درین چه سخن، چون من
 بر ضد ظلم ضیفم غزمانم.
 گو خصم از ستاره فزون گردد
 غم نی، من آفتاب در خشانم.
 کوهم، چه باک باشم از طوفان.
 بحر، چه حاجت است بیارانم.
 ورزیده است پنجه و بازویم
 ناییده است دنده و سنخوانم.
 سرها بوقت معرکه از دشمن
 چون گو فتاد درخم چو گانم.
 شد بارها چو کاوه آهنگر
 ضحاک ظلم بسنه بزندانم.
 من قهرمان لشکر مزدورم،
 من پهلوان توده دهقانم.
 بنهاده زندگی بکفم شمشیر
 تمام لب گرفته ز پستانم.
 سر نیزه خامه بود و مرکب - خون

زمین بود وطن و کار کرد گار من است

زمین بود وطن و کار کرد گار من است .
 نجان فعله و محوستم شعار من است .
 دمی شدم زاسارت رها که دانستم .
 رها کننده* من دست نامدار من است .
 بصد فرقه* دارا مبین مرا تنیا
 درین مبارزه چون صنف فعله یار من است .
 چو نیست تیغ بدستم کنون ، بدفع ستم
 قلم بکار برم ، شاعری نه کار من است .
 زبعد مردن من دیدی ار زمینی را
 که شعله خیزد از آنجا ، بدان ، مزار من است .
 اگر زمن همه میخانه ها طلبکارند
 همین نمونه* حویی زاعتبار من است .
 و گر که مفتی شهرم بکفر فتوی داد
 خوشم که کفر من اسباب افتخار من است .
 روم بکار گه اکنون بس است شعر امروز .
 نه است ساعت و زحمت در انتظار من است .
 نه بیم دارم ونی احتیاج . لاهونی ،
 چرا که تکبه* من در جهان به کار من است .

مسکو نوامبر 1924 .

%%%%%%%%%% %%%%%%%%%



آنانکه نه زار عنند و نی کار گرند ،
 نه خادم جمعیت و نه رنجبرند ،
 يك لقمه نان اگر بیک عمر خورند
 با فتوی عقل و عدل . دزد بشرند .

%%%%%%%%%% %%%%%%%%%

پس کی تو این نقاب ز رخ دور میکنی

پس کی نو این نقاب ز رخ دور میکنی ،

کی ترک این اسارت منفور میکنی ؟

با مرد همسری تو ، کی این حق خویشرا

ثابت بان ستمگر مغرور میکنی ؟

بشنو . اگر ز پرده بر آئی بدون عیب ،

چشم رقیب را ز حسد کور میکنی .

بر ضد خود پرستی مردان قیام کن ،

نمکین چرا به بندگی زور میکنی ؟

ای رنجبر تو آلت صنف توانگری ،

این ننگ را چه وقت ز خود دور میکنی ؟

ظلم اصول شاه پرستی ز حد گذشت ،

پس کی بپا تو را ثبت جهنم میکنی ؟

تنیاز راه وحدت تشکیل صنف خویش

بد خواه را مسخر و مقهور میکنی .

ای پادشاه پارس ، درین عصر روشنی

زن را به نبره گی ز چه مجبور میکنی ؟

تو بر سلیقه تو ، که در چادر سیاه ،

زنهای زنده را همه در گور میکنی .

لاهورتیا ، همین شرفت بس که بی ریا

خدمت بصنف زارع و مزدور میکنی .

مکسکو آوریل 1925 .

٪٪٪٪٪

*

مردم زغم و رنجبر آزاد نشد .

بیداد زبون و نوبت داد نشد .

دنیاز وجود کارگر آبادست .

خود صاحب یک خانه آباد نشد !

٪٪٪٪٪

من فعله وتود هقان / داد از تو آه از من

من فعله و تو دهقان، داد از تو و آه از من،
تاچند برند اشراف کفش از تو کلاه از من؟
ما را و تورا دارا بکنوع کند بغما،
خون میخورد این زالو، خواه از تو و خواه از من.
بر گردن ما بسته است تا رشته موهومات،
کی دست کشد هیپات، شیخ از تو و شاه از من.
ما طعمه* در باریم، مرغان گرفتاریم،
سیرند ستمکاران گاه از تو و گاه از من.
یکدل نشویم ارما دوری نکند اصلا
این بخت زبون از تو، این روز سیاه از من.
ما تا که ز هم دوریم، درمانده و مهجوریم،
این غفلت و نادانی است عیب از تو گناه از من.
بی چون و چرا! از ماست هر چیز که در دنیا است،
این نعمت و نان از تو، این دولت و جاه از من.
با زور همان نفعی کز زحمت ما بردند،
کردند بزرگان سلب، عیش از تو رفاه از من.
من پینه* کف دارم تو ناطقه، لاهوتی.
در محکمه* زحمت عرض از تو گواه از من!

دوشنبه - اوت 1925.

٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪

*

نانی که نه در مقابل کار بود
هر گز نخورم. که خوردنش عار بود.
هر کس که زرنج خلق راحت طلبد،
البته سزاوار سر دار بود.

٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪

ای باد صبا ز لطف برخوان

ای باد صبا ز لطف بر خوان
این قصه بدختران ایران:
آثار جهالت و ستم حك
گردیده ز خاک توزبکستان.
دیبکناور مطلق است بی شك
مزدور درین دیار و دهقان.
آنروز که دختران توزبک
آزاد شدند همچو مردان،
از پرده برون شدند بک بک
مانند گل شگفته خندان،
شد گفتگو ای نژاد مزدك
زان چادر چون سیاه زندان،
مردم همه شادمان و من تك
از ذکر اسارت تو، چندان
شرمنده شدم که گریه کردم،
بك بود و هزار گشت دردم.

سمرقند - اوت 1924.

نی فرق زبان نه دین نه کشور نه لباس
بر فتنه ما بین بشر نیست اساس.
سرمایه بود عامل این جنگ و جدل
گر آن نبود نه جنگ ماند نه هر اس.

ای دختر نامدار ایران

او خصم سعادت بشر بود،
شمشیر بروی مردمی آخت.

*

ای یافته پرورش بدنیا
با شیر تو شیرهای ایران،
از حبس تو نیستند آیا
شرمنده دلیرهای ایران؟

*

ای دخترک فشنگ دهقان
بنگر بدهاتیان تاجیک،
آنها آزاد و شاد و خندان
توبنده و در حجاب تار یک.

*

تا چند بدست مرد غدار
پا مال و اسیر و بنده هستی؟
نهضت کن و این نقاب بردار
ثابت بنما که زنده هستی.

*

در جنگ حیات ورستگاری
اینها که نیستی تو تنها،
میدان که کنند با تو یاری
زحمتکشهای خاک شورا.

*

بر خیز و از این حیات تار یک
آزاد شو ای نژاد مزدک،
با همت خو اهران تاجیک،
با یاری دختران نوزبک.

ای دختر نامدار ایران،
از روی خود این نقاب بردار.
چون دخترکان نوزبکستان
چادر بنه و کتاب بردار!

*

تو دختر آفتاب هستی،
شرمت ناید ز روی مادر؟
از بهر چه در حجاب هستی؟
چون مادر خود نقاب بردار!

*

روی تو مگر چه عیب دارد
کائرا بدرون پرده کردی؟
در حسن تو هر که ریب دارد
بنما که فند برنگ زردی.

*

نی نی رخ تو ز عیب پاک است.
خجالت مکش از گشادن آن.
مرد تو سفیه و عیبناک است
کافکنده تو را بتیره زندان.

*

آنقدر درون پرده ماندی
تا پیر شدی ز نور رفتی.
بکمر چگوننه برده ماندی،
تو زنده چسان بگور رفتی؟

*

آنکس که تو را اسیر بنمود
و آنکه ابداً بحبس انداخت،

بر فیتق حجازی

I

ای کارگر اسپر امروز،
فردا چو شوی تماماً آزاد،
باچکش خویش و داس دهقان
ویرانه کنی جهان بیداد،
در سایه عدل و علم و عرفان
دنیای نوی نمائی آباد، -

آنروز، ز روی حس و وجدان
از روح رفیق خود بکن یاد!
ز آن کس که بنفع صنق اعیان
دادند ورا بدست جلاد،
در محبس هولناک طهران
اندر ره صنق خویش سرداد،
سرداد، ولی بسر فرازی.

II

ای توده زارع ستمکش،
چون زندکی تو گردد ایمن،
این بخت سیاه و شام تاریک
تبدیل شود بروز روشن،
ملشین آید بزور تکنیک،
در دست تو جای گاو آهن،

برداری بی فساد و تحریک،
از حاصل رنج خویش خرمن،
بینی همه جا ز دور و نزدیک
همپایه شده است مرد بازن، -
یاد آر ز روی نیت نیک،
ز آن کس که بخاطر تو و من
بنمود بخون خویش بازی!

III

روزی که شود ز خاک ایران
یکمرتبه دست ظلم کوتاه،
بر پا گردد جهانی از نو
بی مالک و شیخ و شهنه و شاه،
دانش فکند بخلق پرنو
نادانها را نماید آگاه،
از حاصل رنج خویش یکجو
دهقان ندهد بشیخ بدخواه،
بنشینند اندر آن قملر و
زحمت بسر بر عزت و جاه، -
آنروز ز بصره تا به مسکو،
آرند دلاوران زهر راه
گل بر سر مرقد حجازی.

تاشکند آوریل 1929.

محمد حجازی کارگر چاپخانه / عضو حزب کمونیست ایران و رهبر
اتحادیه های مطابح بود . وی در زندان از مریضی جان سرد .

ما فقیران که چنین عالم و دانا شده ایم

ما فقیران که چنین عالم و دانا شده ایم،
هم توانا شده ایم
همه کوران قدیمیم که بی‌دانا شده ایم
همه دانا شده ایم.

*

ما همان کمبغلانیم که در دست امیر
همه بودیم اسیر
بین چه آزاد و خوش از دولت شورا شده ایم.
همه دانا شده ایم.

*

بسکه در بند بماندیم و بزنجیر شدیم،
همگی پیر شدیم.
فتح اکتبر پیش آمد و برنا شده ایم.
همه دانا شده ایم.

*

سالیبا بود که بودیم چو گنگ و کر و کور،
بنده و برده زور،
ما که اکنون همه دانشور و گویا شده ایم.
همه دانا شده ایم.

*

در جیالت همه بیمار و پربشان بودیم،
زار و نالان بودیم.
داروی علم بخوردیم و مداوا شده ایم.
همه دانا شده ایم.

*

ماکه بودیم غلامان و مریدان زین پیش،
پیش خان و درویش،
صاحب مملکت و حاکم شورا شده ایم.
همه دانا شده ایم.

*

ماکه بودیم در آن دوره بنزد همه کس
کمتر از مورومگس.
بالشویزم آمد و اینگونه توانا شده ایم.
همه دانا شده ایم.

*

رهنما تا که بها مکتب شورا شده است،
چشم ما وا شده است.
آگه از شیطنت مر شد و ملا شده ایم.
همه دانا شده ایم.

*

نوده رنجبرانیم که با راه لنین
در همه روی زمین،
متحد بهر عوض کردن دنیا شده ایم.
همه دانا شده ایم.

ستالین آباد - دسامبر 1929.

%%%%%%%%%

نا نام زراز روی زمین حك نشود.
نا داد وسند زخلق منفك نشود،
نا زن آزاد و شیخ مزدك نشود،
دفع خطر از بشر بلا شك نشود.

%%%%%%%%%

سه قطره

I

این شنیدم بخردی از استاد
که میان سه قطره بحث افتاد.
هر سه پاکیزه چون ذر غلطان،
هر سه پُر جلوه، هر سه نور افشان.
ز آن سه قطره یکی که بُد روشن
گفت: نبود کسی بی پایه من.
شکل من اینک چون ستاره بود،
بسرافرازیم اشاره بود.
صافم و پاک و دلر با و قشنگ.
ساده و بی علابق و بیرنگ.
هر چه در این جهان ز بحر و زبر
شده ایجاد از قوای بشر،
من شریکم بکار ایجادش.
عاملم در بنا و بنیادش.
نه فقط عاملم به هست شدن،
بلکه بی شبهه عین آنم من.
چون بقنادخانه میگذری،
هر چه آنجا متاع مینگری،
گر که پشمک و باکه با قلو است
یا گز اصفیان و با حلواست.
گرچه در شکل و رنگ مختلفند،
اصلشانرا چو بنگری - قندند.
قند، - اصل تمام اشیا اوست،
واحد جمله این رقمها اوست.
در جهان نیز هر چه موجود است.

هرچه هست و شود و یا بوده است.
آنچه محصول دست آدمی است.
اگر از کان و پاکه از زمی است،
شکلشان هرچه نامشان هر چیست،
طعمشان هرچه نامشان هر چیست.
گر بدست شهید پاکه گدا،
درد از آنها رسد و پاکه دوا،
گرم یا سرد، خشک یا که ترند...
همه شان زور کار کار گرند.
و از همه شکلیا که در دنیا
گشته از زور کار گر پیدا،
چونکه من ساده و لطیف نرم
رآن سبب از همه شریفترم.
هم، گذشته از این، بطور مثال،
سازد از زور کار گر متقال،
در همان لحظه و مرادف آن،
چیز دیگر نیاورد بمیان.
لیک در هر زمان که زور بشر
متبدل شود بچیز دگر،
در هماندم، بوقت آن تحویل،
قسمی از وی بمن شود تبدیل.
من بدنیا عزیز تر گهرم، -
عرق وقت کار کار گرم.
بهر تجهیزات و زینت دنیا
صاحبم صرف میکند منرا.

II

فطره سرخ با کمال ادب
گفت حقست و راست این مطلب.

لبك من نیز مابهام عالیست
در شرف قدر و پایه‌ام عالیست.
لعل و باقوت پر بها سنگند،
زانکه با من شبیه و همرنگند،
سرخی^۱ روستان پیروزیست،
از قدیمست این نه امروز است.
زان بحسن جهان دهد رونق.
که بود - رخ رنگ روی شفق.
ثابت این نکته در همه دنیاست.
که گل سرخ بهترین گلپاست.
من همان قطره‌ام که آتش من
سوزد از شعله ظلم را خرمن.
همچو دریا همیشه در جوشم
بهر آزادی تو میکوشم.
چون نگه میکنم که توده^۲ کار
داده گردن به بند استعمار،
چون ببینم که دختر دهقان
هست دایم گرسنه و عربان،
چون ببینم امیرزاده^۳ شوم
صاحب جاه و عزتست و علوم،
چون ببینم که زحمت مزدور
شده بر ضد او مسخر زور.
چون ببینم زبان و دین و وطن
گشته زنجیر فعله در گردن،
چون ببینم که حاصل دهقان
میشود صرف عیش مفتخوران،
چون ببینم که دزد شهنه بود
فعله جز عبد شیخ و شه نبود،
چون ببینم رذیلتر حیوان

صاحب منصبست و مالک شان،
چون ببینم شریفتر آدم
گیر ظلمست و زبردست ستم،
چون ببینم که صنعت و قانون،
عز و ناموس و فضل و علم و فنون،
آلتند از برای استعمار،
همه جنس فروش در بازار،

چون ببینم که توده زحمت
کند از پیر دیگران خدمت،
چون ببینم که بورژوازادست،
کار گر در کمند بیدادست،
چون ببینم که شیخ زنده بود،
فعله اما هنرز بنده بود،

چون ببینم که صنف مفتخوران
حاکمیت کند بر نجبران،
چون ببینم که قوه فاشیزم
می ستیزد بحد سوسیالیزم،
چون ببینم که فعله نادانست
آلت حزب مالدارانست،

شعله خیزد زمن، بجوش آیم،
به رگ و پوست در خروش آیم.
برق آسا بجنگ بر خیزم،
صاحب خویشرا برانکیزم
که بحد ستم هجوم کند
عالم ظلمرا زبن بکند.

مختصر، من ز بند استبداد
ننمایم اگر تو را آزاد،
تو همیشه اسیر خواهی ماند
بنده و دستگیر خواهی ماند.

ستم از جوش من رود بریاد،
زحمت از شور من شود آزاد.
از کفش‌های من رسد بچیان
حاکمیت بدست رنجبران.
آتشم، تیغم، آفتابم من، -
خون سرباز انقلابم من.
بهر دیکتاتوری کارگران
صاحب من مرا کند قربان.

III

چون سیه قطره این سخن بشنفت
بعد تصدیق هر دو دعوی گفت:
این سخن کاملاً درست بود.
منکرش را عقیده سست بود.
لیک من نیز صاحب عنرم.
بلکه از هر دوتان مفیدترم.
نبود البته این سیاهی من.
باعث فرض بر تباهی من.
و صفی رنگ سیاه بسیارست،
در سیاهی هزار اسرارست.
مه و میرو سنارکان بیکسر
بدرآرند از سیاهی سر.
تیغی از من برنده تر نبود
برقی از من چینه‌تر نبود.
بُرش من ز تیغ بیشتر است.
پرش من ز برق بیشتر است.
من توانم ز گربه سازم شیر،
نو جوان گردد از من آدم پیر.
من توانم چنان بخندانم

در همان خنده‌شان بگریانم.
 فتح هر لشکری بدست منست،
 ضبط هر کشوری بدست منست.
 تیغ چون بشکند، همه دانند،
 اثرانش بجای نمی ماندند.
 ليك من خود اگر شوم نابود
 اثرم هست تا ابد موجود.
 بعد هر انقلاب و هر پیکار
 هر سلاحی بود، شود بیکار.
 آن عرفها و آنهمه خونها
 شسته گردد ز کوه و هامونها.
 ليك میدان من نگرده تنگ
 من همه گرم انقلابم و جنگ.
 خامه تیغست و صفحه میدانم
 در ره فعله تیغ میرانم.
 گرچه ای قطره جان که پُر هنری
 عرق وقت کار کارگری،
 هرچه در و صف خوبشتن گفتمی
 راست گفتمی تمام ذر سفتی،
 لیکن اینرا ز خواهر سپهت
 بشنو، ای من فدای روی موت:
 فعله هر جا در این جهان باشد
 زیر کار آنچه او عرق باشد،
 هرچه نعمت بزحمت و بیداد
 کند از پیر دیگران ایجاد،
 من فلما اگر علم نکنم،
 یکسر آن فسه را رقم نکنم،
 همه جا روزها و هم شب‌ها
 در کلوب و تیاتر و مکتب‌ها.

نرسانم به بحر و بر آنرا،
نکنم درس کارگر آنرا، -
آن عرقها تمام گردد باد،
بعد چندی همه روند از یاد،
تو هم ای با شرف ذر گلگون،
ای بسر تاج قطره‌ها، ای خون،
حرف من در حق تو لازم نیست
آنکه منکر بود بقول تو کیست.
خود همین رنگ انقلابی تو،
شاهد گفته حسابی تو!
لیکن ای شعله ظفرمندی،
بشنو از من تو نکته چندی:
از جوانان فعله و دهقان،
و از دلبران صنف کارگران
هر که بر ضد ظلم بستیزد،
خونش از دست ظالمان ریزد،
گر من آنکرده را کنم پنهان
نرسانم ورا بگوش جهان،
همه را فاش و بر ملا نکنم،
شوراز آن در جهان بپانکنم، -
کس نگردد خبر از آن احوال،
شود آن خون با شرف پا مال.
اثر من تو را بجوش آرد
بسر صاحب تو هوش آرد
که بضدستم قیام کند،
دوره ظلمرا تمام کند.
من قشونم، قشون رنجبرم.
من هجومم، هجوم کارگرم.
دعویم، خجتم، مناظرهام

شاهدم، فتویم، مشاجرهم.
حامیم، دافعم، محافظهم
نالهام، شکوهم، مبارزهم.
ز این همه چونکه پُر بود جامم
مرکب شد از آن سبب نامم.
هم برای تو ای عرق، ای خون.
هم برای بنای کانج کمون،
صاحب من مرا بکار برد
پیش راند، بکار زار برد.

ای سپهدار صاحبان قلم:—
قلم صنق فعله در عالم.
ای عزیر تمام رنجبران
گورگی فعله، گورگی دهقان!
تو همین قطره را درین دوران
کار بردی بنفع رنجبران.
از تمام ادیب‌های بشر
بیشتر، خوبتر، موثر تر.
بعد از این نیز در همین میدان.
با همین تیغ فایح بران.
زنده مان، نفعده، مبارزه کن.
زنده مان،
نفعده،

مبارزه کن!

مسکو- سپتامبر 1932.

سپاه سرخ

ترانه

صنف اشراف و سرمایه داران
زنو میکنند ما را عبد شیان.
نی، زکرما نشیان تا بکرمان
شورش بر پا کنند مرد کاران.
بگذار تا سپاه سرخ
بشاد نو کند هجوم.
و ما با دست پر پینه خود
بکسرمی نازیم
ویران میسازیم
آخرین اردوی استبدادی.

*

ما زمین را کنیم دریای خون،
تاج و تخت شه را سازیم نگون.
ما و دهقانی بادلس و کوبک
شاه و بارانش را سازیم زبون.
بگذار تا سپاه سرخ،
بشاه نو کند هجوم.
و ما با دست پر پینه خود
بگسرمی نازیم.
ویران می سازیم
آخرین اردوی استبدادی.

*

پادشه حامی مفتخورهاست.
قوه مجربه صنف داراست.
رنجبر هرگز آزاد نگردد

تا اصول پادشاهی بجاست.
بگذار تا سپاه سرخ.
بشاه نو کند هجوم.
و ما با دست پر پینه خود
بکسرمی نازیم.
ویران می سازیم
آخرین اردوی استبدادی.

*

ناله بچه برزگرها.
آه بیوه زن کارگرها
پر نمود این زمین و رمانرا.
غیرنی آخر ای رنجبرها!
بگذار تا سپاه سرخ.
بشاه نو کند هجوم.
و ما با دست پر پینه خود
بکسرمی نازیم.
ویران می سازیم
آخرین اردوی استبدادی.

*

راحت مالک از زحمت ماست،
این جهان بکسر از ما بر پاست،
رحم بر دسته مفتخوران
دیگر از جانب ما بیجاست.
بگذار تا سپاه سرخ
بشاه نو کند هجوم.
و ما با دست پر پینه خود.

بگسرمی تا زیم،
و بران می سازیم،
آخرین اردوی استبدادی.

*

تشکیل دهیم سپاه زحمت را
بشکنیم زور سلطنت را.
متحد می‌کنیم صنف خود را
خانمه میدهیم ذلت را.
بگذار تا سپاه سرخ
بشاه نو کند هجوم.
و ما با دست پر پینه خود
بگسرمی تا زیم،
و بران می سازیم،
آخرین اردوی استبدادی.

مسکو دسامبر 1923

%%%

*

يك دكتر مسلم، دو مسیحی سه یهود
بودند بر توانگری گرم سجود.
و آن لحظه دو کارگر در آنکوچه برنج
مردند و ز دردشان کس آگاه نبود.

%%%

%%%

*

این پادشهان و مسند و افسر شان
و این تا جو ران و مخزن و لشکر شان
پیدا شده زحمت مزدورانند
با جمله توانگران و سیم و زر شان.

%%%

بر خیز!

ای باعث ایجاد دنیا بر خیز.
ای از تو عالم جمله بر پا بر خیز،
ای کردگار هر چه اشیا بر خیز،
ای توده زحمتکش از جا بر خیز!
دیگر نفس نیست،
فریاد رس نیست،
فکر تو کس نیست
جز دست پر زور و دو بازوی توانا. بر خیز!

*

اشراف از رنج تو راحت گشتند،
تجار صاحب جاه و مکنت گشتند.
شاهان خدیو ملک و دوات گشتند،
تو خود اسیر ظلم دارا، بر خیز!
دیگر نفس نیست،
فریاد رس نیست،
فکر تو کس نیست
جز دست پر زور و دو بازوی توانا، بر خیز!

بر هم زن این اوضاع خانانیرا،
پامال کن اورنگ سلطانیرا،
بر جلوه آور داس دهقانیرا،
ای پتک آهنگر به هیجا بر خیز!
دیگر نفس نیست،
فریاد رس نیست،
فکر تو کس نیست،

جز دست پر زور و دو بازوی توانا، بر خیز!

*

نو خالق بالا و پستی هستی،
کی لابق این جهل و مستی هستی،
پروردگار ملک هستی هستی،
ای ملک هستی از تو برپا بر خیز!
دیگر نفس نیست،
فریاد رس نیست،
فکر توکس نیست.

جز دست پرزور و دو با زوی توانا، بر خیز!

*

افسار بر سر نه دگر خرهارا،
در زیر بار آور توانگرهارا،
از پرده کن آزاد دخترهارا،
ای باعث آزادی ما بر خیز!
دیگر نفس نیست،
فریاد رس نیست،
فکر توکس نیست

جز دست پرزور و دو با زوی توانا، بر خیز!

*

بر پا نما شورای مزدورانرا،
پا مال کن نیرنگ مغرورانرا،
پر زور کن با زوی بیزورانرا،
ای صاحب دست توانا بر خیز!
دیگر نفس نیست،
فریاد رس نیست،
فکر توکس نیست

جز دست پر زور و دو با زوی توانا، بر خیز!

مسکو ژانویه 1924.

٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪

تاجر پسری شراب گلگون میخورد،
مز دور وی از گرسنگی خون میخورد،
من مست خیال آن دو همجنس بشر
کاین چون می ساخت و آن یکی چون میخورد.

٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪
٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪

*

خانی بدهی آمده بود از ره راست،
دهقان بر او خوان خوراکی آراست.
خان دست نمیزد وزشش بره* مرد
نا مرد دورا «اجرت دندان» میخواست.

٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪

*

دزد آمد و حاصل رعیت را برد
خان نیز خوراک او به میمانی خورد.
مأمور هم از برای ده بک او را
دیدم که بدست و بازبان می ازرد.

٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪
٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪

*

تا لندن تکیه گاه خونخوارانست.
بنیان نجات کارگر وبرانست.
از بهر هجوم ما باین شهر سیاه
مرکز هنداست وراه آن ایرانست.

٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪٪

"دشمنان سوگند خورده ایران و منافع ملی
ایران باید بدانند که سیل خروشان قدرت معنوی
و پیوندهای آرمانی مبارزین و همه مردم ایران
با قدرتی بس عظیم و ویران کننده به پیش می رود
و به لحظه های تعیین کننده یعنی ویرانی تمام کاخ
های جبر و زور نزدیک می گردد" از دفاعیات کارگر قهرمان و انقلابی شهید
هوشنگ ترگل - در ادگاه نظامی



IRANIAN STUDENTS ASSOCIATION

نشر بین الملل

تهران - خیابان فروردین

دیجیتال کننده : نینا پویان